

شماره ۴، جوزا / ۱۴۰۴

۴

مقاومت

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

«اسلام، استبداد و مردم سالاری»

«فرهنگ سیاسی و قدرت ملی در افغانستان»

«شناخت تطبیقی احمد شاه مسعود»

«حاجی ملک خان دره»

و ...

با نوشته‌های:

-(دکتر محمد یعقوب لیث صفار)

-(دکتر شمس الحق آریانفر)

-(سپهر عبداللہ خیل)

-(ابراهیم زبردست)

-(برسام آریایی)

و

بسم الله الرحمن الرحيم



مقاومت

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

صاحب امتیاز: جبهه مقاومت ملی افغانستان

مدیرمسئول: ابراهیم زبردست

سردبیر: ابراهیم زبردست

صفحه آرایی: خسروی

راه‌های ارتباطی:

صادق حسینی: +۹۸۹۹۳۸۰۶۹۰۱۳

تصویر روی جلد: شهید حاجی ملک خان دره



فهرست

سرمقاله/ ۱-۲

مقالات/ ۳

-اسلام، استبداد و مردم سالاری/ ۳

نظریه/ ۱۱

-فرهنگ سیاسی و قدرت ملی در افغانستان/ ابراهیم زبردست/ ۱۱

چهره‌ها/ ۲۴

-شناخت تطبیقی احمد شاه مسعود/ دکتر آریانفر/ ۲۴

-مصاحبه با سید کریم منصوری / مصاحبه کننده: سپهر عبدالله خیل/ ۳۰

رویدادها و خاطره‌ها/ ۳۴

- تکان دهنده ترین حادثه ۱۳۵۸ / حسین سعید/ ۳۴

داستان کوتاه/ ۳۷

- آینه / نویسنده: محمود دولت آبادی/ ۳۷

گلگون کفن/ ۴۱

-حاجی ملک خان دره/ نویسنده: برسام آریایی/ ۴۱

-شرحی بر زندگی شهید عبدالقدیر رسول/ نویسنده: برسام آریایی/ ۴۸

زنان/ ۵۵

-روایتی از لیلا/ نویسنده: بهرام راستین/ ۵۵

شعر مقاومت/ ۵۸

-روح‌الامین امینی/ ۵۹

-عبدالسمیع حامد/ ۵۹

-خالده فروغ/ ۶۰

-فضل الله قدسی/ ۸۹

معرفی و نقد کتاب/ ۹۱

-تحلیل کتاب امام اعتدال/ نوشته: دکتر یعقوب لیث صفار/ ۶۱



سرمقاله

مثلث مرگ

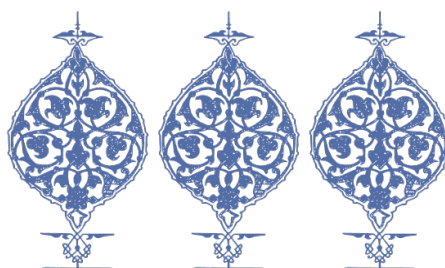
فعل و انفعالات درون افغانستان در طول زمان متأثر از تعاملات منطقوی و جهانی بوده است، در حال حاضر افغانستان از سه سمت در معرض تهدید های جدی قرار دارد، از این رو سرنوشت امروز و فردای افغانستان در گرو نتایج بازی هایی است که هم اکنون جریان دارد.

بازی های عمده و اثر گذار بر حیات سیاسی افغانستان عبارتند از (۱) رقابت ایران و اسرائیل در خاورمیانه که پای غرب را نیز با خود کشیده است. (۲) جنگ روسیه و اوکراین که بالتبع روسیه متحدان نظامی و سیاسی خود را در مناقشات جهانی با خود دارد. (۳) تنش هند و پاکستان که از جهات گوناگون اوضاع افغانستان را متأثر می سازد. ایالات متحده آمریکا، ملاحظاتی روی مساله ی افغانستان دارد، اما این کشور چنان خود را درگیر مسائل گوناگون در سطح جهانی کرده است که قضیه ی افغانستان از نظر اولویت بندی در مرتبه ی فروتری قرار می گیرد، با وجود آن، آمریکا در هماهنگی با شماری از کشورهای عربی سلسله تلاش هایی را براه انداخته، که تا هنوز از عمق این برنامه اطلاعاتی در دست نیست.

یک نگاه کلی می رساند که روسیه و ایران تمایلی به گشودن جبهه ی دوم (افغانستان) نخواهند داشت، از جانی هم تحریک طالبان را از هم پیمانان خود می دانند که قوای ناتو و آمریکا را از افغانستان بیرون کرده اند. روسیه و ایران دو کشور متحد، بسیار بعید است که در قضیه ی افغانستان از مخالفان تحریک طالبان پشتیبانی نظامی بعمل آورند. شاید عرصه را برای فعالیت های دیپلماتیک مساعد می پندارند، تا میان دسته ای از تحریک طالبان و شماری از گروه های مخالف طالبان هماهنگی بوجود آورده، و حکومت بامعیارهای بین المللی ایجاد نمایند. از موارد ناشگافته یکی هم این است، که برنامه

های آمریکا و اعضای شانگهای مورد تأیید یکدیگر قرار نمی گیرد. در این صورت آیا چین، روسیه و ایران قادر به تشکیل دولت قابل قبول در افغانستان شده می توانند؟ در ثانی ایالات متحده آمریکا نیز به محدودیت های خویش در افغانستان واقف می باشد، و بدون همکاری کشورهای منطقه قادر نخواهد بود، تا به تنهایی برنامه های خود را جامه عمل بپوشد. هندوستان از چندین سال بدینسو با تحریک طالبان پاکستانی رابطه نزدیک دارد، و در عوض تحریک طالبان افغانستان زاده و پرداخته پاکستان می باشد، از این رو با بالا گرفتن تنش میان آن دو کشور بزودی متحد نیابتی آن ها نیز فعال تر گردیده بصورت مستقیم بالای افغانستان اثر خواهند داشت. سطح تصمیم گیری هند و پاکستان بصورت واضح گوشه ای از افغانستان را روشن می سازد، و این سطح عملیاتی، رده های کاری را در درون افغانستان مشخص می گرداند.

و من الله التوفیق





مقالات

شکیل ابوترابی
(قسمت نخست)

اسلام، استبداد ومردم سالاری

مقدمه

استبداد مصیبت حکومت داری جهان معاصر شناخته می شود. آنچه در بیشتر ادوار تاریخ اسلام دیده شده، حکومت های استبدادی زیرنام اسلامی می باشد. اندیشمندان حکومت دینی، در گذشته، برای جلوگیری از حاکمیت های استبدادی، به تعیین شرایط ومواصفات خاصی مانند زهد، علم وسوابق حاکم دست زده اند تا از این طریق بتوانند بهترین شخص را به حاکمیت برسانند وبالتبع، ممکن شود تا مواصفات فوق به عنوان ضمانت، برای حکومت داری عادلانه عمل نماید. علاوه برآنچه گفته شد، اصل امر به معروف ونصیحت حاکم را نیز به عنوان عامل کنترل حاکم مد نظر گرفته اند، ولی هیچ ساختار تعریف شده ای برای هردو اصل یاد شده، بدست نمی دهند که درنتیجه، امر به معروف ونصیحت حاکم، بجای کنترل قدرت حاکم به ابزاری در جهت تحکیم موقعیت او تبدیل گردیده است.

دراسلام، بیعت مردم یا همان انتخاب مردم، در محور تعیین حاکمیت قراردارد ولی تجربه ی گذشته نشان داده است که این پروسه، درحد یک نمایش تصنعی بکار گرفته شده است. تمام آنچه گفته شد، مبتنی بریک اصل سیاسی برمی گردد وآن این است که «چه کسی باید حکومت نماید» واین اصل افلاطونی در اسلام نیز جایگاه یافت وتأکید برشخصیت حاکم در محور قرار گرفت. درعصر حاضر، این اصل از ریشه عوض گردیده ومهم این دانسته شده است که «چگونه باید حکومت کرد» وبرای تثبیت این اصل، تأکید برمواصفات شخص حاکم صورت نمی گیرد، بلکه راهکاری سنجیده می شود تا مردم بتوانند حکومت را عزل کنند و واضح گردیده است که هیچ فضیلتی هم چون زهد، علم و تعهد، دلیل کافی نمی باشد براین که سرنوشت یک ملت را بدون رضایت آن ها به یک شخص بسپاریم جزاین که اقتدار حاکم باید موقت وقابل نظارت باشد.

هم چنان سوابق وخدمت یک قهرمان باعث نمی گردد که وی در رأس یک ملت قرار گیرد چون ممکن است به سادگی به هیولا تبدیل شود.

فصل اول:

اسلام وجلوگیری از استبداد

استبداد به عنوان بدترین نوع حکمرانی، مورد نکوهش اسلام بسان هرآئین وفلسفه ی دیگر، می باشد؛ اما اصل ما جراین است که چه نوع راهکاری مدنظر می باشد تا از به قدرت رسیدن و رو آوردن حاکمان به

حاکمیت استبدادی، جلوگیری گردد. دین مقدس اسلام که از همان آغاز با سیاست پیوند داشته، به اصولی چون «عدالت اجتماعی»، «شورا»، «شایستگی» و... به وضاحت تأکید ورزیده است. از آنجائی که، نوع به قدرت رسیدن سیاسی، نوع حکومت داری و نوع ساختار در ارتباط تنگاتنگ با وضعیت و واقعیت های اجتماعی می باشد، در اسلام به جزئیات این مسایل هیچ صراحتی در نص اصلی آن وجود ندارد. با توجه به این قضیه، منبع شیوهی احراز قدرت و نوع حکومت داری در اسلام را، مُدل های تجربی واقع در صدر اسلام تشکیل می دهد. این مدل ها، درضمن این که با توجه به بستر زمانی و اجتماعی شان یکسان نبوده، متأثر از سنت های حول و حوش اسلام نیز بوده است. وضعیت فوق باعث شده که «قرائت اندیشمندان مسلمان از قدرت» نیز به نوبه‌ی خود یکسان نباشد و از تأکید بر محوریت انتخاب مردم تا قبول تغلب و به زورگیری قدرت در نوسان باشد. به هرصورت، سیاست نامه نویسان مسلمان از خطر گرایش حاکمان به سمت استبداد و یا روی کار شدن یک نظام استبدادی از همان آغاز، آگاه بوده اند که تلاش به خرچ داده اند تا با پیش نمودن برخی راهکارها، دراین مورد ایفای وظیفه نمایند. آنچه سیاست نامه نویسان مسلمان بدست داده اند، به هیچ صورت باعث نشده که جهان اسلام شاهد پیشرو تجربه‌ی

حکومت مردم سالارانه باشد و حتی تا امروز، بسیاری از اندیشمندان مسلمان به مدل حکومت مردمی زیراصطلاح «دموکراسی» به سؤظن نگاه نمایند، غافل ازاین که، نفی حکومت مردمی به صورت خودکار، حکومت فردی یا همان استبدادی را روی کار می آورد. سیاست نامه نویسان مسلمان برای کنترل قدرت و جلوگیری از استبداد، به راهکارهایی بسنده نموده اند که چندان مؤثرتمام نمی گردد و دلیل آن شاید فلسفه‌ی این راهکارها نباشد، بلکه نبود ساختار ضمانت شده‌ای باشد که این اندیشمندان به آن نپرداخته اند و این راهکارها در حد توصیه باقی مانده اند. دلیل این ناکامی هرچه باشد، سه مسأله مبرهن است:

یک، اسلام در قرائت سیاسی خود با استبداد کنار نمی آید و حاکمیت مبتنی بر دیکتاتوری (از هر نوعی که باشد) در تضاد با اصولی قرارداد که قرآن کریم بر آن ها تأکید گذاشته است.

دو، راهکارهایی را که اندیشمندان مسلمان زیر عنوان «لزوم مواصفات خاص حاکم»، «اهمیت بیعت» و «نصیحت حاکم» پیش کشیده اند، تا الآن مؤثر تمام نگردیده، بلکه برعکس، به تازیه‌ای بدست حاکم نیز تبدیل گردیده است.

سه، نا کارائی این راهکارها به ماهیت آن بستگی ندارد بلکه به عدم ساختارمند شدن آن وابسته

اسلام در قرائت سیاسی خود با استبداد کنار نمی آید و حاکمیت مبتنی بر دیکتاتوری (از هر نوعی که باشد) در تضاد با اصولی قرارداد که قرآن کریم بر آن ها تأکید گذاشته است.

است که اندیشمندان مسلمان به آن نپرداخته اند و در فقدان چنین ساختارهایی، این راهکارها به صورت یک امراختیاری و گاهی گروگان شخص حاکم باقی می ماند.

۱. اسلام و تأکید بر مواصفات شخص حاکم

مهم ترین منبع حکومت داری در اسلام، حکومت داری خلفای راشدین محسوب می گردد. گرچه اصول بنیادینی چون عدالت و شورا در قرآن کریم نیز مورد تأکید قرار گرفته، ولی اکثر مسلمانان، نوع حاکمیت آن ها را تجربه ی کامل حکومت اسلامی می دانند. باز مطالعه ی دولت نبوی و بعد از آن خلفای راشدین، بیشتر بر برجستگی های شخصی پیامبر اکرم (ص) و خلفای راشدین چرخیده است تا چگونگی حکومت داری آن ها، در عین حالی که حکومت داری آن ها نیز برجسته و الگو بوده است. سیاست نویسان مسلمان از خطر حاکمیت یک شخص ستمگر بخوبی آگاه بوده اند و می دانسته اند، که ستمگری برخی حاکمان سلسله های اموی و عباسی و دیگران در تاریخ اسلام، تجربه ی

نیست که منطبق با آرمان های اسلامی باشد و هم چنان، پیامدهای زیان باری دارد که تمرکز قدرت بردست یک شخص در جامعه به بار می آورد.

سیاست نامه نویسان مسلمان برای جلوگیری از استبداد و ستم، با دو محدودیت روبه رو بوده اند: یک، عدم مسبوق به سابقه بودن تقسیم افقی قدرت در تاریخ اسلام و تصور « یگانه بودن » روش خلفای راشدین و ساختار حکومت داری آنها، به عنوان یگانه منبع.

دو، عدم تفکیک میان ستمگری به عنوان یک فرد با استبداد (که خود نوعی حاکمیت ستمگرانه است) به عنوان یک ساختار یا یک سنت که در نهایت به یک ساختار و فرهنگ سیاسی تبدیل گردد.

با توجه به دو محدودیت فوق، و منبع بودن آنچه گفته شد، سیاست نویسان مسلمان به سراغ راهی یا راه هایی برای جلوگیری از ستم حاکمان رفتند که نتیجه ی آن تأکید بر مواصفات معینی برای حاکمان شد تا وجود چنین یک مواصفاتی بتواند شخص بهتری را براریکه ی قدرت برساند.



شرط نمودن مواصفاتی چون، تقوی، علم، کفایت، مرد بودن و مورد اعتماد بودن برای دو هدف صورت گرفته است؛ یکی این که حاکم بتواند قدرت مدیریت وضع سیاسی را داشته باشد و دومی این که از به قدرت رسیدن یا تمایل حاکم به ستمگری جلوگیری نموده باشد (ماوردی، 2011. ص 6). در جهان اهل سنت برای حاکم، مواصفاتی چون علم، تقوا، کفایت و شجاعت را لازمی می دانند تا بهترین شخص در رأس هرم قدرت قرار گیرد، ولی هیچ اشاره‌ای نمی شود که چه کسی از قدرت بالاتری برخوردار است تا معیار بودن چنین مواصفات را بر شخص حاکم بررسی نماید، درحالی که حاکم سیاسی بالفعل قدرت آن را دارد که این گونه مواصفاتی را برای خود جعل نماید و یا به داشتن این گونه مواصفات تظاهر کند و از آن طرف علمای دربار نیز برای آن دعای خیر نمایند. علاوه برآن، این گونه مواصفات به هیچ صورت، نتوانسته از سوء استفاده از قدرت و نفوذ سیاسی جلوگیری نماید؛ دراین اواخر گزارش هایی وجود داشت که یکی از مفتی های بزرگ و معروفی (اخلاقا از بردن نام وی منصرف شدیم) متهم به اخذ رشوه چند ده هزار دلاری در استان بلخ افغانستان شده است و این نشان می دهد که وی براساس مواصفات مندرج در فقه سیاسی اسلامی دارای علم و تقوای شخصی در ضمن مواصفات دیگر بوده است ولی این مواصفات نتوانسته جلوی سوء استفاده را بگیرد. نمونه‌ی که یاد آوری گردید، به این معنی نیست که فساد در دیگر ساختار ها رخ نمی دهد بلکه بدین معنی است که برای جلوگیری از سوء استفاده از قدرت و نفوذ، باید ساختاری به وجود آورد و تنها تاکید بر مواصفاتی

چون تقوا و علم کفایت نمی کند. در تاریخ نقل گردیده است که برخی از شاهان قدیم کشورما، غرض خوشگذرانی زمستان ها به هند بریتانوی تشریف می بردند تا زمستان را در ساحل گرم آنجا به عیاشی و قمار بگزرانند ولی در کابل، برخی ائمه‌ی مساجد در روزهای جمعه دعا می نمودند و از مردم دعا می خواستند که سلطان مع الخیر بیاید چون به هند رفته است تا هندوها را به اسلام دعوت نماید.

۲. ضمانت های قدرت امت (مردم)

در فقه سیاسی اهل سنت، منبع مشروعیت حاکم، بیعت مردم شناخته می شود (فتحی عثمان، 2005. ص 213) ولی این بدان معنی نیست که مشروعیت از آن انتخاب مردم است، بلکه به معنی این بوده است که در اسلام خلافت بسان نبوت، الهی و انتصابی نیست و این، بیعت می باشد که انطباق حاکم را با شریعت نشان می دهد. نکته‌ی جالب در این بحث این است که دادن مشروعیت به مردم زیرعنوان لزوم بیعت از یک طرف و حاکمیت شریعت الهی از جانب دیگر، وضع را مبهم نموده و دست آویزی برای استبداد گران فراهم نموده تا با استفاده از شریعت، بیعت عمومی مردم را دور بزنند. همان گونه که گفته شد، بیعت مردم انطباق حاکمیت را با شریعت نشان می دهد ولی در نهایت، مشروعیت از آن شریعت شناخته می شود، برای این که مردم نمی توانند بر معصیت یا خلاف شریعت با حاکم بیعت نمایند بلکه این مردم است که از حاکم تعهد می گیرند تا رفتار او منطبق با شریعت باشد و به این صورت، سرنوشت مشروعیت میان مردم و شریعت در گیرودار باقی می ماند.

نخستین تناقض تیوریک که در این مورد رخ می دهد این است که از یک طرف مشروعیت شریعت دانسته می شود و از طرف دیگر، مهم ترین روش تعیین حاکم، بیعت (انتخاب مردم) معرفی می گردد. این درحالی است که انتخاب (بیعت) بدست مردم (امت)، و شریعت بدست متشرعان (دانشمندان شرعی) معرفی می گردد، این متشرعان به سادگی می توانند، مؤثریت انتخاب مردم را دور بزنند و با قرائت خاصی از شریعت در موضوع قدرت، برخلاف اراده‌ی مردم مشروعیت را به یک شخص ستمگر بدهد و نمایش بیعت (انتخاب) نیز انجام دهد. چنانچه دیده شده است که ستمگران حاکم در برخی کشورهای مسلمان یگانه نامزد در انتخابات می باشند و همین گونه به صورت دینی، گروه طالبان ملاهای طرفدار خود شان را جمع نمودند تا امیرالمؤمنین را که قبلاً بر قدرت از طریق زور رسیده بود، به صورت نمایشی انتخاب نمایند.

دومین تناقض تیوریک، تأکید بر این است که حاکم باید دارای مواصفاتی مشخصی باشد درحالی که این مواصفات جز در سایه‌ی حکومت اسلامی شکل نمی گیرد. در نتیجه، حکومت اسلامی موقوف به خود می شود و این یک دور باطل است. در قرائت اسلامی از قدرت، همیشه بر اهمیت حق مردم در انتخاب تأکید گردیده و معیار مشروعیت خلفای راشدین نیز بیعت مردم معرفی شده، به این دلیل که به هیچ نصی بر حتمی بودن حاکمیت هریکی از آن ها استناد نمی شود ولی ضمانت های ناچیزی وجود دارد که بتواند قدرت امت را حفظ و حمایت نماید. «امر به معروف و نهی از منکر» و آن هم علیه

حاکم ستمگر، بزرگترین جهاد معرفی شده و آن گونه که می نماید، این، نخستین ضمانت حفظ قدرت مردم در امر سیاست می باشد ولی برای امر به معروف و نهی از منکر ساز و کار مردمی معرفی نمی گردد تا مردم بتوانند مستقیماً از آن، علیه حکام استفاده نمایند. تا آنجا که دیده شده، قضیه برعکس می باشد، بیشتر ساز و کاری معرفی می شود که سر رشته‌ی آن بدست حاکم بوده و از طریق آن می تواند بجای نظارت از کارکرد حکومت، به تفتیش باورها و فعالیت خصوصی عامه بپردازد (عبدالحکیم حقانی، 2022، ص 32). در این اواخر در افغانستان دیده می شود که ماموران امر به معروف در استان سرپل افغانستان به درون خانه های مردم هجوم می برند تا تفتیش نمایند که خانم ها وسایل آرایشی داخل خانه های شان پنهان نکرده باشند برای این که امیرالمؤمنین آن را قدغن نموده است ولی هیچ گاهی دیده نشده است که مجموعه‌ی از این امر به معروف ها به سراغ شخص امیر رفته باشند تا از وی در مورد مشروعیت حاکمیت وی سوال کند جز این که مردم را به «حفظه الله» گفتن امیر دستور بدهند.

نصیحت نیز یکی از ضمانت های حفظ قدرت مردم (امت) معرفی شده ولی در مقایسه با امر به معروف، این یکی از سطح بسیار نازلی برخوردار است و محدود به توصیه هایی این جا و آنجا شده است. شاید مهم ترین ضمانت حفظ قدرت مردم، تفسیر شرعی «انطباق حاکمیت با شریعت» در مورد مشروعیت حاکمیت باشد که لزوماً در اختیار حاکم نیست بلکه بدست علمای متشرع (در واقع حقوقدانان مسلمان) می باشد. از آنجا که این ها در عرصه سلسله های گذشته



معرفی کردند چنانچه ملامجیب الرحمن انصاری، وزیر حج و اوقاف عصر جمهوریت را که یک ملا بود، درباری می دانست و داعش شخص مجیب الرحمن را درباری گروه طالبان دانست و ترور نمود.

۳. انتخابات (بیعت)، شورا و نمایش مردمی.

- بیعت یک اصل قرآنی است، همان گونه که شورا و عدالت اصول قرآنی اند. جدای از تفسیر های گوناگون اندیشمندان مسلمان، بیعت و انتخاب همیشه در محور بحث سیاست در اسلام بوده است ولی تقسیم به « بیعت انعقاد » و « بیعت طاعت » و تداخل هردو با انواع دیگر بیعت مانند « بیعت ایمان » و بیعت جهاد، که هردو در موضوع سیاست ربط نمی گیرد، از تأثیرگذاری آن بر مشروعیت قدرت حاکم جلوگیری نموده است. (محمود آل محمود، 2008. ص 76). - شورا مهم بوده و در تصامیم اجتماعی برجسته گردیده ولی در اعمال قدرت چندان مؤثر تعریف نگردیده است. شورا به دلیل یک تفسیر، که عزم حاکم را بالاتر از آن نشانده،

نیز توانسته اند تا حدی در مشروعیت دهی و عدم مشروعیت دهی حکام نقش بازی نمایند مانند ایستادگی امام ابوحنیفه در برابر خلیفه ی آن زمان و مقاومت برخی های دیگر، ساختار مند شدن آن به عنوان « نهاد نظارت از حاکمیت »، می تواند به مراتب از راهکارهای دیگر، مؤثر تمام شود. برخلاف انتظار دیده می شود، فقدان یک سازوکار مالی برای نهاد نظارت باعث شده که این دسته، از یک طرف نیازمند حاکمان باشند مانند علمای دربار شاهان، رئیس جمهوران و امرای ستمگر و از جانب دیگر، از حاکمان ترس داشته باشند به این دلیل که حاکمان به قدرت رسیده از طرق استبداد دینی، بیشتر از همه، دشمن علمایی می باشد که مشروعیت آن ها را به لحاظ شرعی زیر سوال می برند. نتیجه ی نیازمندی مالی علمای دینی باعث شده که از یک جانب آنها نتوانند مؤثر ثابت گردند و از طرف دیگر، از تجدید ساختار کنترل قدرت در اندیشه سیاسی اسلام باز مانند. در نهایت این که، به نظر مردم و علمای دینی دور از دستگاه قدرت، علمای دینی چسبیده به دستگاه حاکم، علمای دربار

برخی اندیشمندان دینی را به آن وا داشته که برآیند آن را اختیاری بدانند و حتی بی عضو بودن شورا را حکم نمایند. شورا موازی با مردمی شدن حکومت های مدرن، بازسازی شده ولی بازهم در قرائت سنتی اسلامی جا باز نکرده است چنانچه عبدالحکیم حقانی در کتابش زیر عنوان « الامارة الاسلامیه ونظامها »، برآیند شورا را مورد اختلاف می داند و به مشروع بودن حکومت های مبتنی بر تغلب حکم می نماید (شاه ولی الله دهلوی، 2003. ص 232). سایر نمایش های مردمی همچنان نمایش باقی مانده است، مانند تجمع علمای دینی، شورا های بزرگان و مجموعه

هایی از طیف های دیگر. بیعت که در آغاز، ممیزه ی انتخاب مشروع حکام دانسته می شد، در میانه ی تفسیر اسلامی از قدرت، به بیعت انعقاد و بیعت طاعت تقسیم گردید و پیشنهاد یک شخص یا یک مجموعه ی محدود، فردی را به عنوان نامزد حاکمیت، « بیعت انعقاد » معرفی شد و بیعت عمومی مردم که در واقع مهم ترین جلوه ی مشروعیت مردمی باید دانسته می شد، « بیعت طاعت » قلمداد گردید. به این صورت، بدون آن نیز، حاکمیت از مشروعیت انعقاد حکومت برخوردار می شود در حالی که در انتخاب خلیفه چهارم، فقط یک بیعت که همان بیعت عمومی

شورا موازی با مردمی شدن حکومت های مدرن، بازسازی شده ولی بازهم در قرائت سنتی اسلامی جا باز نکرده است چنانچه عبدالحکیم حقانی در کتابش زیر عنوان « الامارة الاسلامیه ونظامها »، برآیند شورا را مورد اختلاف می داند و به مشروع بودن حکومت های مبتنی بر تغلب حکم می نماید.



بود، صورت گرفت و اگر آن بیعت طاعت باشد، پس بیعت انعقاد کجا شد؟ با توجه به این ترفند، دیده می شود که چنین یک تفسیری از بیعت به صورت عمد، برای دور زدن انتخاب مردم صورت گرفته و تیوری استبداد را می خواهد به صورت نظری مشروع جلوه دهد.

۴. نصیحت یا بغاوت

خطرناک ترین تنگنای ایجاد شده، قراردادن مردم میان نصیحت حاکم و بغاوت علیه آن می باشد. به این معنی که مردم حق نصیحت حاکم را دارند و اگر از آن فراتر رفتند، بغاوت تلقی می گردد. به این صورت، نصیحت بی اثر می شود و بغاوت نیز چنانچه از نام آن پیدا است، مگر این که خود این گروه های اسلامی بخواهد بغاوت نماید تا برای آن، راه گریزی را در شریعت جعل کنند، چنانچه برای جنگیدن علیه حکومت مجاهدین در افغانستان گروه طالبان انجام دادند. نصیحت های مردمی در اوایل، گاهی بسیار مؤثر ثابت گردیده و این در آن عصر یک پیشرفت خوب بود که اسلام را برای جلوگیری از استبداد متمایز نشان می داد و از این که نهادهای نشد، به مرور زمان بلاموضوع گردید.

اعتصاب، تظاهرات و سایر شیوه های مطالبات مدنی در کشورهای که ساختار مردمی دارند، بسیار مؤثر اند ولی در نظام های استبدادی، به ویژه استبداد دینی، بلااثر می باشند. این مسأله نشان می دهد که اصل موضوع، ضمانت های محکمی است که می تواند مانع استبداد گردد. با وجود که مردم به صورت گروه های مدنی برای جلوگیری از استبداد، بغاوت را انتخاب نموده اند و گاهی حاکمانی را به زیر کشیده اند، ولی خود تبدیل به مستبد دیگری شده اند.

دلیل آن این است که ساختاری وجود نداشته است که بتواند از تعویض یک استبداد با استبداد دیگر جلوگیری نماید.

جوامع امروزی بشدت پیچیده است و به سادگی اوایل اسلام نیست، عموم مردم اساساً به شخص حاکم دسترسی ندارند تا بتوانند از روند فعالیت حاکم نظارت نمایند و یا تشخیص دهند که حاکم، مواصفات لازم را داشته یا خیر و یا در جریان حاکمیت خویش این مواصفات را دارا بوده است یا خیر. نصیحت حاکم که برای جلوگیری از استبداد وضع گردیده بود، بیشتر به سوی تلقین مردم به اطاعت از حاکم، راه کج کرده برای این که تمام دستگاه تبلیغات، از آن حاکم است و شب و روز در تلاش بافتن مواصفات عالی برای وی می باشد.

موارد فوق نشان می دهد که ارزش های یاد شده، مقدم بر اجرایی شدن خود، نیازمند ساختارمند شدن اند تا مؤثر تمام شود و در غیر آن، خود به چماقی برای محکوم نمودن مردم تبدیل می گردند.





نظریه



فرهنگ سیاسی و قدرت ملی در افغانستان

ابراهیم زبردست

فرهنگ سیاسی از مؤلفه‌های اساسی دولت‌های مدرن است، اما افغانستان دارای نقاط بسیار محدود و شکننده می‌باشد.

فرضیه

در افغانستان خرده فرهنگ‌ها هرکدام به قدر شعاع وجودی شان حاکمیت می‌کنند، نه یک فرهنگ سیاسی.

نقاط مشترک

در افغانستان بخاطر تسلط فرهنگ قبایلی و زندگی ساده‌ی روستایی، خودخواهی و خودمحوری در سراسر کشور موج می‌زند.

مردم افغانستان در صد سال پسین در برابر سه تهاجم بیگانه (انگلیس، اتحاد شوروی و آمریکا) بصورت موقت متحد شدند، اما با دفع تجاوز دوباره به قوم و زبان‌های متعدد منقسم گردیدند. در سال‌های حضور آمریکا در افغانستان، اعتماد به نفس مردم افغانستان لطمه‌ی شدیدی دید، به گونه‌ای که شمار زیادی از مردم بدین باور شدند که بدون حمایت خارجی نمی‌شود، کاری انجام داد. استقبال مردم از نامزدهای ریاست جمهوری این واقعیت را آشکار نمود.

شاخص‌های اصلی

۱. مرزها؛ ۲. نفوس و جمعیت کشور؛ ۳. دولت؛ ۴. تاریخ؛ ۵. احزاب سیاسی؛ ۶. زبان.

شاخص‌های فرعی

۱. مشروعیت سیاسی. ۲. ساختار نظام سیاسی. ۳. نماد‌های ملی.

طالبانیسم مقدمه

شماری از تحلیلگران می‌کوشند، تحریک طالبان را از لحاظ فکر و عمل به گروه‌های فاشیستی و در مواردی با توتالیتاریسم مقایسه کنند، و با برجسته کردن این شباهت‌ها از ماهیت تحریک طالبان پرده برداری کنند و در واقع از این گروه مذمت به عمل آورند. ولی من بارها وقتی به پدیده‌ی طالبان می‌اندیشم، باورم راسخ‌تر می‌شود که تحریک طالبان خود جریان ویژه‌ای است. این جریان یک سری مواصفات مشترک با فاشیسم و توتالیتاریسم و هم‌چنان نظام‌های خود کامه دارد، اما دارای ویژگی‌های منحصر به خود نیز می‌باشد، از این رو ترجیح می‌دهم، که تحریک طالبان بصورت مستقل مورد تحلیل و تجزیه قرار داده شود.

به مقایسه گرفتن تحریک طالبان با جنبش‌های فاشیستی و دولت‌های خودکامه در اروپا، دو دلیل می‌تواند داشته باشد: یکی این که تحلیلگران به خود زحمت نمی‌دهند، تا به طور مجزا تحریک طالبان را مورد ارزیابی قرار دهند، و با تشخیص شباهت‌هایی میان این جریان، کار خود را ساده و آسان می‌سازند. دلیل دوم، این که "هانا آرنه" با تحلیل‌های ماندگار و جذاب خود، فاشیسم را با قدرت به سطح جهانی معرفی نموده است، به گونه‌ای که امروز هیچ اندیشکده‌ی سیاسی نیست، که تحلیل‌های هانا آرنه در باب فاشیسم را نشنیده باشد، و از آن تحسین نکرده باشد، از این رو تحلیلگران با آن چه مشهور شده است، با شبیه سازی آن سایر جریانات تندرو را آسان فهم می‌سازند. ساده سازی اگر امتیازی دارد، نقصیه‌ی عمده اش این است که ویژگی‌های انحصاری طالبانیسم پنهان می‌ماند. که این ویژگی‌ها در

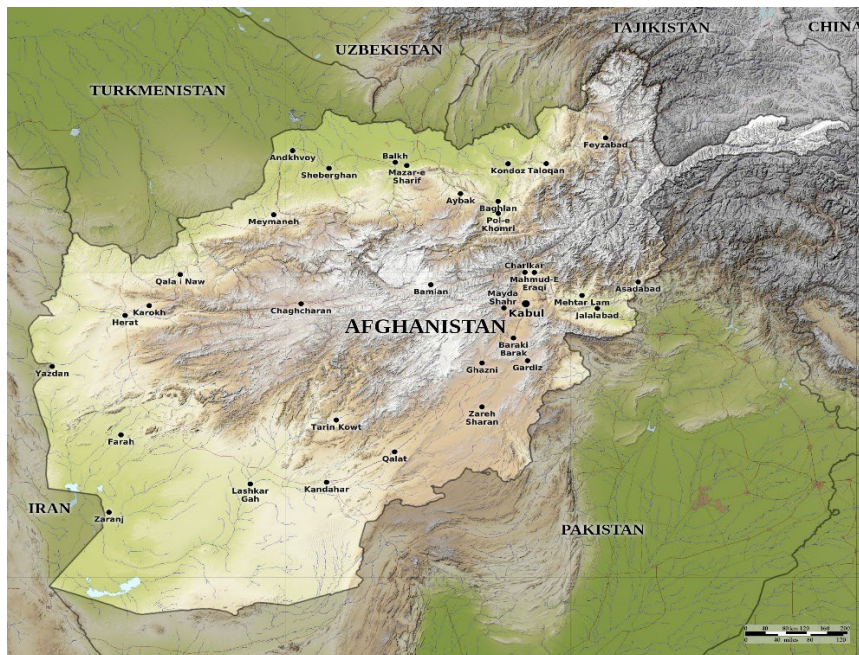
خشونت و قساوت شاید در مرتبه‌ی بالاتری از فاشیسم قرار داشته باشد.

عمده ترین ویژگی طالبانیسم، چند پهلوی بودن آن است، تاهنوز در مورد جهت غالب آن بگومگوهای وجود دارد، در حالی که فاشیسم و مارکسیسم، ریشه‌های فکری و اجتماعی مشخصی داشته اند و تفاوت دیدگاه کمتری در مورد آن‌ها دیده می‌شود. ابتدایی ترین پرسش این است که چه عواملی موجب ظهور و رشد تحریک طالبان در افغانستان/خراسان گردید؟ در پاسخ به این پرسش به چند دیدگاه متفاوت روبرو هستیم، که عبارتند از:

۱- سران تحریک طالبان مدعی اند، که این گروه در پاسخ به جنگ‌های میان گروهی احزاب جهادی، تاسیس یافت، تا به جنگ‌های تنظیمی پایان دهد، سلاح‌ها را گردآوری نماید و با فساد مبارزه نماید.

۲- منسوبین احزاب جهادی بخصوص اعضای جمعیت اسلامی افغانستان/خراسان به رهبری استاد برهان الدین ربانی بدین باور اند که تحریک طالبان، گروهی است که بوسیله‌ی استخبارات پاکستان علیه دولت مجاهدین تاسیس، تحریک و تمویل گردید. آن چه اکنون به مشاهده می‌رسد، ادامه‌ی همان تحریکی است که آی اس آی در دشمنی با افغانستان/خراسان بنا کرده است.

۳- دسته‌ای از نویسندگان و روشنفکران غیر پشتون مانند تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و هزاره‌ها، تحریک طالبان را جنبش قومی می‌دانند، که به منظور تصاحب اقتدار انحصاری قوم پشتون دست به عمل شده و می‌کوشد بصورت کامل بر مقدرات این سرزمین حاکم گردند و هیچ گونه ملاحظه‌ای را که در آن بحث مشارکت بوده باشد، نمی‌پذیرد.



۴- تحریک طالبان یک جریان دینی و مذهبی اند، که از اسلام قرائت خاص خود را دارند. این گروه هرچند در پاکستان شکل گرفت و سران آن دانش آموخته‌های مدارس پاکستان اند، از سوی دولت پاکستان تجهیز گردیدند، اما انگیزه‌های دینی و مذهبی در تحریک طالبان غلبه دارد. و این غلبه در حدی است که در حال حاضر تحریک طالبان حاضر نیست، که تحریک طالبان پاکستان را از خود برنجاند و به درخواست‌های دولت پاکستان پاسخ مثبت دهد، این امر نشانه‌ی بارزی از ایدئولوژیک بودن تحریک طالبان را نشان می‌دهد.

۵- دیدگاهی هم از ترکیب عوامل متعدد که در بالا ذکر شان رفت، سخن می‌گوید. براساس این نظریه، تحریک طالبان دارای عناصر درشتی از پشتون گرایی دیده می‌شود. تمایلات دینی- مذهبی نمایان و برجسته‌ای دارند، همزمان با آن، از این که ساخته و پرداخته‌ی دولت پاکستان اند، تردیدی وجود ندارد. در واقع سیاست‌های آزمندانه‌ی دولت پاکستان سبب تشکیل تحریک طالبان شده است. هواداران این نظریه، بدین باور اند که نادیده گرفتن کلیت تحریک طالبان، نمی‌تواند از واقعیت پدیده طالبان پرده بردارد. و در بهترین وجه، تنها می‌تواند یک روی از چندین روی طالبانیسم را آشکار سازد. وقتی سخن بدین جا می‌کشد، بدون فاصله پرسش دیگری بمیان می‌آید، که اگر تحریک طالبان متشکل از عناصر و عوامل متعددی است، کدام عامل غالب و برتر است ؟

وقتی اعمال و گفتار طالبان به قوم پشتون نسبت داده می‌شود، معنای سخن این است که تحریک طالبان یک جریان خالص قومی پنداشته می‌شود. در حالی که این نظریه با چند نقد روبرو می‌باشد. تعمیم دادن رفتار و کردار یک یا چند شخص به تمام اعضای یک قوم یا اجتماع، در چهارچوب علوم اجتماعی سازگار نمی‌باشد. و اگر با دید اسلامی نگریده شود، هر فردی به تنهایی مسوول اعمال و کردار خویش می‌باشد، نه پدری را بخاطر اعمال پسرش و نه برادری را بخاطر اعمال زشت برادرش می‌توان به مجازات کشید، چه رسد به قوم و اجتماع. در ثانی، تحریک طالبان براساس کدام فیصله‌ی قومی بنا نیافته است، که تحریک قومی به حساب آید. اکثریت سران تحریک طالبان را اشخاص متعلق به قوم پشتون

تشکیل می دهد، اما این امر نمی تواند سند کافی به قومی بودن تحریک طالبان باشد. تحریک طالبان در سال های نخست ظهور شان با سران و متنفذین پشتون تبار درگیر شدند و تا پایان هم با دو دولتی جنگیدند که در راس آنها حامد کرزی و دیگری اشرف غنی قرار داشت که هردو پشتون بودند. نقیصه ی بارزی که این نظریه دارد، آن است که مداخله و دست اندازی پاکستان را در امور افغانستان/خراسان پرده پوشی می کند، و جنگ های افغانستان/خراسان را در حد درگیری های درونی تقلیل می بخشد و بدین ترتیب آب پاکی بردست های خون آلود پاکستان می ریزد. از جانی هم وجود اشخاص سرشناسی مانند قاری فصیح الدین، امان الدین منصور، صلاح الدین ایوبی و فرمانده عالم در صف تحریک طالبان را نادیده می گیرد که نمی تواند اسباب قناعت را فراهم آورد.

ادعاهای سران طالبان مبنی بر این که تحریک طالبان به مقصد پایان دادن به جنگ های داخلی و مبارزه با فساد پا به میدان نهاده است، از همان ابتدا نتوانست مردم را قانع سازد؛ زیرا تاسیس چنین جریانی فاقد مبانی دینی بود. اگر قصد پایان دادن به جنگ در میان می بود، راه آسان و روشن حمایت کردن از دولت مجاهدین بود، نه شوریدن در برابر آن. طالبان که گویا برای تامین صلح در کشور دست به کار شده بودند، در سی سال گذشته، یک جانب درگیری و عامل قتل و کشتارهای فجیعی شناخته می شوند، اگر هوای صلح و قطع جنگ در سر داشتند، چرا در این مدت سلاح بر زمین نگذاشتند و به صلح تن ندادند؟ و به پیشنهادات صلح طلبانه ی احمدشاه مسعود و دولت افغانستان پاسخ رد دادند. وقتی جنگ تمام عیار به میان می آید و حمله های انتحاری آن هم بصورت وحشیانه صورت

می گیرد، کوچ های اجباری انجام می شود، شعار مبارزه با فساد رنگ می بازد و شنونده ی خود را از دست می دهد، بدین ترتیب نظریه ی رسمی تحریک طالبان در باب ظهور و پیدایش تحریک طالبان فاقد پشتوانه های عقلی و شرعی دیده می شود.

اما این دیدگاه، که تحریک طالبان از سنخ القاعده، داعش، بوکوحرام پنداشته می شود و فقط این گروه یک جریان دینی مذهبی سنی به حساب می آید، یک جزء تحریک طالبان از کل پدیده ی طالبان را به معرفی می گیرد. ردیف کردن تحریک طالبان با گروه های افراطی یاد شده، باز هم از روی ساده سازی است، و این ساده سازی هرگز نمی تواند، پاسخ گوی خوبی در امر شناخت پدیده ی طالبان بوده باشد. بی تردید حمله های انتحاری مشابهی میان تحریک طالبان، القاعده و داعش دیده می شود، که بجای دشمن، اولویت در کشتن اشخاص ملکی و آن هم به شکل بسیار خشن می باشد، ولی تفاوت های سازمانی، نحوه ی رهبری، نگاه های سیاسی متفاوتی میان آنها وجود دارد، که در فرجام به نامعتبر بودن این نظریه دلالت می کند.

آخرین نظریه، که از ترکیبی بودن عوامل گوناگون در ظهور و رشد تحریک طالبان سخن می گوید، تأیید نویسنده را نیز به همراه دارد، حاکی از آن است که تحریک طالبان، پیچیده تر از آن است که بتوان با یک عامل آن را خلاصه کرد. این نظریه بدون آن که دیدگاه های دیگر را نادیده بگیرد و یا حذف کند، از طریق ترکیب آنها سعی در بهتر سازی و کامل سازی آن دارد. به سخن دیگر، در این نظریه به فوران گرایش های پشتونی در تحریک طالبان اذعان دارد. درعین زمان وجود تمایلات افراطی مذهبی در میان تحریک

طالبان را معترف است، اما طراح و سلسله جنبان را استخبارات پاکستان می داند، که از سیاست‌های آزمندانه‌ی آن کشور منشا گرفته است.

براساس این نظریه، تحریک طالبان، نه تنها از پشتوانه‌ی قومی و مذهبی بهره مند هستند، بلکه منبعی که این گروه را تاسیس و تحریک نموده، امیال و برنامه‌های دولت پاکستان می باشد، و حاصل اش هم این که درواقعیت امر نه اسلام از تحریک طالبان خیری می بیند و نه کلیت قوم پشتون. این تنها دولت پاکستان است که به میوه‌هائی چشم دوخته است، که به یمن حمایت طالبان به دامن آن کشور بریزد.

اکنون نوبت آن است که به سومین و آخرین پرسش پرداخته شود، که تحریک طالبان نسبت به انسان، جهان، دولت داری و حکومت داری، کشورهای دیگر چه دیدی دارد؟ واز نگاه آن گروه زن، آموزش و پرورش، هنر، ادبیات، احزاب سیاسی چه جایگاهی دارد؟

طالبانیسم

در هم تنیدگی عوامل گوناگون در صورت بندی تحریک طالبان، افکار و باورهای آن گروه را نیز رنگین و منحصر به فرد کرده است.

در حال حاضر گروه خوارج یکی از کشورهای رو به توسعه-عمان را مدیریت و رهبری می کنند و خود را با قواعد و مقررات جهانی آرسته کرده است، ولی تحریک طالبان در ابتدای کار گیر افتاده اند و از حل ابتدایی ترین مسایل عاجز مانده اند.

دکتر بشیر احمد انصاری در کتاب " مذهب طالبان" کوشیده است تحریک طالبان را با خوارج مقایسه نماید و مشابهت‌های این دو گروه را نمایان سازد. بی تردید تحریک طالبان و خوارج از لحاظ نظامی گری، ظاهر پرستی، تحجر و خشونت ورزی مشابه اند، ولی دارای تفاوت‌های هم می باشند که طالبان را از خوارج متمایز می سازد. به گونه‌ی مثال:

۱-خوارج نسبت به زنان دید بازتری داشتند و زنان در گروه آن‌ها فراخی برای فعالیت داشتند، در حدی که «غزاله» مادر شیب در مرحله‌ی ریاست و رهبری خوارج را به عهده داشت. در حالی که تحریک طالبان کمتر مجالی برای زنان قایل نمی باشند.

۲-خوارج با شعار عدالت خواهی و مساوات پا به میدان نهادند، آن گروه اصل قریشی بودن خلیفه را رد کردند و زمینه را برای تبارز شخصیت‌های بیرون از قریش و حتا بیرون از عرب مساعد کردند، بر خلاف، تحریک طالبانی از انحصار قدرت و تمرکز آن حرف می زنند و بر آن پا می فشارند.

۳-در حال حاضر گروه خوارج یکی از کشورهای رو به توسعه-عمان را مدیریت و رهبری می کنند و خود را با قواعد و مقررات جهانی آرسته کرده است، ولی تحریک طالبان در ابتدای کار گیر افتاده اند و از حل ابتدایی ترین مسایل عاجز مانده اند.

ملا عبدالحکیم حقانی یکی از سران طالبان در کتاب خود بنام «امارت اسلامی افغانستان» خواسته است، دیدگاه‌های تحریک طالبان را با روایات قرون اولیه‌ی اسلام مستند سازی نماید و بدین صورت اعتبار و جایگاه شرعی به اداره دلخواه خویش بدهد.

عبدالكبير صالحی در اثر خود بنام " جستاری در الهیات دیوبندی؛ طالبانیسم با طعم پشتونوالی" تمایل بدان داشته است، که دیدگاه‌های طالبان بیشترین نشأت گرفته از وضعیت قبایلی و سنتی شان می باشد، نه به آموزه های اصیل اسلامی. کرنیل سلطان محمد امام، از مامورین استخبارات پاکستان در خاطرات خود، دست دولت پاکستان را در تشکیل تحریک طالبان دخیل می داند و جزئیاتی در این راستا ارائه می دارد، و نیات پشت پرده‌ی دولت پاکستان را فاش می‌سازد.

آن گاه که دوستی‌های تحریک طالبان با القاعده به همکاری و همدستی ارتقا پیدا کرد، بدون تردید چیزهایی میان آن‌ها مبادله گردید، اگر چیزهایی دادند، در عوض چیزهایی از آن‌ها گرفتند و یا آموختند، بدین ترتیب افکار و اندیشه‌های طالبان به جاهای مختلفی نسبت می‌رساند، و اگر با جزئیات به بررسی گرفته شود، هریک آن شرح مفصلی می‌طلبد، که این نوشته جای آن نیست. به گونه‌ی نمونه حمله انتحاری در قاموس تحریک طالبان وجود داشت و مدارس دیوبندی با پدیده‌ی انتحار بیگانه بود و این پدیده سوغاتی است که در اثر همکاری القاعده با تحریک طالبان، تحویل طالبان داده شد.

مدرسه دیده‌های طالبان، جهان هستی را سرای زودگذر و متاع کم ارزش می‌شمارند و از رهگذر نظری به جاودانگی سرای آخرت باور دارند، و در گفتگوهای شان همه‌ی کار و زحمت شان را برای بهبود آخرت وانمود می‌سازند. سیل انتحاری‌ها در میان این گروه، از همین دیدگاه سیراب می‌شود، و همه آن‌های که انتحاری می‌کردند، برای رستگاری خود در آن جهان، دست به حملات انتحاری می‌زدند. در این جا استدلال‌های عقلی چندان کاربرد ندارد، این تلقینات منظم دینی است، که فرد را برای هرچه سریعتر رفتن به آن جهان آماده می‌سازد.

به انزوا کشانیدن جوانان و نو جوانان، تلفین روایات دستچین شده دینی همراه با جاذبه و احساس عملیه‌ی انتحار را رونق می‌بخشد. وقتی تجربیات روانشناسانه‌ی دستگاه‌های استخباراتی در حمایت از چنین برنامه‌ی قرار می‌گیرد، موثریت آن را بیشتر می‌سازد. در قرون قدیمه مکاتب معروف صوفیه در میان مسلمانان به ویژه در جغرافیای خراسان وجود داشت، که اصل مشترک میان آن‌ها پشت پا زدن به دنیا و اسباب دنیا بود، ولی تحریک طالبان به دنیا گریزی مفهوم تازه‌ی بخشیدند و آن را تا سرحد " انتحار" ارتقا دادند.

به انزوا کشانیدن جوانان و نو جوانان، تلفین روایات دستچین شده دینی همراه با جاذبه و احساس عملیه‌ی انتحار را رونق می‌بخشد.



زندگی از نگاه طالبان سراسر مبارزه است، مبارزه به معنای درگیری مسلحانه، که در گذشته میان مسلمان‌ها و غیر مسلمان‌ها وجود داشته، و در آینده نیز دوام خواهد داشت. یهودیان و مسیحیان دو طائفه‌ای اند که در برابر اسلام و مسلمین آشتی ناپذیر اند و همه‌ی آن‌ها در برابر مسلمان‌ها متحد و یکدست می‌باشند، در حالی که کارشناسان غربی از چنین دیدگاه طالبان بخوبی آگاهی دارند، جای پرسش است که روی چه محاسبه‌ی امریکا روی آن‌ها حساب باز کرد، و در "دوحه" با آن‌ها قرار داد عقد کرد؟ بهترین مسلمان در قاموس طالبان کسی است که دست به مبارزه مسلحانه علیه کفار و مشرکین می‌زند، که به آن مجاهد گفته می‌شود. بدین صورت هیچ عملی نیکوتر از کشتن یک مسیحی یا یهودی نزد تحریک طالبان نمی‌باشد. و اگر روزگاری دست از چنین عملی بر می‌دارند، روی مصلحت است، و فراهم شدن فرصت، نه این که در نگاه آن‌ها نسبت به غیر مسلمان‌ها تغییری آمده باشد.

تحریک طالبان از لحاظ نظری چندین سده قبل زندگی می‌کنند، علمای شان معیارهای زندگی سیاسی و اجتماعی را از آثار و کتب قرون پیشین اخذ می‌دارند، به هر اندازه که کتاب قدیمی‌تر

باشد، اعتبار و وثاقت اش نزد طالبان بیشتر است، زیرا بهترین زمانه، عصر بعثت پیامبر اسلام بوده، پس از آن عصر صحابه و تابعین. از این رو کسانی که در عصر پیامبر و اصحاب و یا نزدیک به آن‌ها زیسته اند، خطای شان کمتر است. در چنین منظومه‌ی فکری آشکار است، که حقوق بشر و قوانین بین المللی غایب می‌باشد. حقوق بشر یک پدیده‌ی غربی است، که با قرائت تحریک طالبان از اسلام سنخیت ندارد. فراتر از آن حقوق بشر و مسایلی از آن دست به عقیده‌ی طالبان برای آن طرح ریزی شده است، تا ارزش‌های اسلامی را تضعیف و سپس نابود سازند. این سخن می‌رساند، که تحریک طالبان و حقوق بشر تنها در دو قطب مخالف نیستند، بلکه با تمام قوا در ستیزاند. تحریک طالبان فکر می‌کند، جهان در مجموع از دو صف مسلمان و کافر تشکیل یافته است و در این میان چیز دیگری وجود ندارد. این دو صف همیشه با هم در حال نزاع اند، و نمی‌توان به نزاع آن‌ها پایان داد. تمایلات دینی از نظر طالبان بر همه مناسبات بشمول مسایل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی غلبه دارد و هیچ کاری در جهان بیرون از حیطه و تاثیر باورهای دینی صورت نمی‌گیرد، برای طالبان این نکته قابل درک نیست، که در جهان موسساتی اند

که تنها به امور اقتصادی می پردازند و تمام هم و غم شان کسب سود بیشتر است و یا این که اشخاص و نهادهای فراوانی اند، که فقط انسان در محراق توجه شان قرار دارد، فارغ از تعلقات قومی، زبانی و دینی شان. از این رو طالبان به همه‌ی امور با نگاه دینی می نگرند، و در مقابل به همه‌ی اقدامات کشورهای غربی با نگاه بدبینانه می بینند، زیرا باور شان این است که همه‌ی امور غربی در ته‌ی خود دسیسه و فتنه‌ای علیه مسلمان‌ها دارد. با چنین نگاهی تا هنوز روشن نیست، که طالبان چگونه هفته وار 40 میلیون دالر امریکایی را می پذیرند و حرفی به زبان نمی آورند؟

در نظر تحریک طالبان، جهان به دار الاسلام، دار الکفر، دار الحرب و دار الصلح تقسیم بندی می شود و افراد یا مسلمان اند یا کافر و ذمی و یا هم مستامن. این دسته بندی در قرون 4 و 5 هجری قمری از سوی فقهای مسلمان صورت گرفته است که هنوز نزد طالبان معتبر است. بدین ترتیب حقوق بشر، دولت های ملی، سازمان ملل متحد و قوانین مربوط به آن تا هنوز جایگاه خود را نزد تحریک طالبان پیدا نکرده است.

حقیقت از نظر تحریک طالبان، آشکار و واضح است، پس آن‌هایی که به آن چه آن‌ها اعتقاد دارند، مخالفت می ورزد، به دور از دو حالت نیستند؛ یا جاهل اند یا معاند. در حال حاضر صورت دوم، که همه‌ی مخالفان شان را معاند می پندارند، عمومیت دارد. زیرا هم به سلفی‌ها، به شدید ترین وجه که همان تیر باران است، رسیدگی می کنند، و هم مخالفان سیاسی شان

که شامل اعضای " جبهه مقاومت ملی افغانستان " و " جبهه آزادی " می شود، سزاوارمرگ می دانند. براساس کتاب‌هایی که طالبان به آن معتقد اند و منابع فکری شان را تشکیل می دهد، پیروان مذهب شیعه از دایره‌ی اسلام خارج اند، اما این که تا حالا با وضع یک سری محدودیت‌ها در حق آن‌ها بسنده کرده اند، باید اثر نفوذ جمهوری اسلامی ایران را دید.

وقتی تحریک طالبان، اختلاف مذهبی را بر نمی تابد و دستور یکسان سازی مذهبی با زور و فشار صادر می کند، وضعیت احزاب و گروه‌های سیاسی نیز مشخص است. مخالفت طالبان با احزاب و جریان‌های سیاسی قبل از آن که مبنای سیاسی داشته باشد، پایه‌ی معرفی دارد، زیرا از دید آن گروه حقیقت نمی تواند تفسیر پذیر باشد. بسیار ساده به گفته‌ی آن‌ها خدا یکی است، پیامبر هم یکی، دین اش هم یکی است. و این دین، دقیقاً همان چیزی است که تحریک طالبان آن را می فهمد.

اجداد فکری تحریک طالبان در دیوبند سال‌ها تحت حاکمیت دولت‌های انگلیسی زندگی کردند و مدارس پاکستانی پیوسته زیر چتر حمایتی دولت‌های سکولار فعالیت می ورزد،

حقوق بشر، دولت های ملی، سازمان ملل متحد و قوانین مربوط به آن تا هنوز جایگاه خود را نزد تحریک طالبان پیدا نکرده است.

و در تعلیمات آن‌ها بگونه‌ی غیر رسمی پرهیز از سیاست و امر دولت داری دیده می‌شد و چه بسا که درگیر شدن با فعالیت‌های سیاسی را نوعی آلودگی و ناپاکیزگی می‌شمردند و از آن اجتناب می‌کردند، اما نسل کنونی طالبان چنان به سیاست و دولتمداری دل بسته‌اند، که سابقه ندارد. گروهی که استادان شان در پاکستان با مولانا مودودی در پاکستان زیر نام سیاسی کردن اسلام، جماعت اسلامی را نکوهش می‌داشتند و در هندوستان با دولت سکولار در آن کشور در تفاهم به سر می‌برد، در افغانستان به چیزی کمتر از اقامه "امارت اسلامی" قانع نیستند و در راه نیل به این هدف از هیچ گونه اعمالی دریغ نمی‌ورزند. مبنای مشروعیت سیاسی در نزد تحریک طالبان سلطه و غلبه است، و این غلبه به هر نوعی می‌تواند به دست آید، چه از طریق کشتار و انفجار و چه بوسیله‌ی معامله با قدرت‌های خارجی، از جمله آمریکا. اگر دسته‌ای از همفکران طالبان که در میان مردم به عالم دین شهرت دارند، از حکومت دلخواه شان حمایت بدارند، مشروعیت آن اداره تکمیل می‌گردد و جای هیچ گونه چون و چرایی باقی نمی‌ماند، آن گونه که تحریک طالبان در افغانستان بعمل آوردند. زعامت و رهبری مال یک دسته زورمند است و مردم عام در آن صاحب صلاحیت نیستند و اگر این دسته زورمند، دارای تحصیلات دینی بوده باشند، جای تردیدی باقی نمی‌ماند. از دید گروه طالبان انتخابات و رضایت مردم از مسایلی است، که از غرب وارد گردیده، نه در افغانستان پیشینه دارد، نه جانشینان پیامبر بوسیله رای مردم برگزیده شده‌اند.

این شمار محدودی از برگزیده‌ها بود، بنام "اهل حل و عقد" که به انتخاب خلیفه دست یازیدند، چیزی که در حال حاضر شورای علمای دینی می‌تواند، از اهل حل و عقد نمایندگی کند. حضور رهبر در میان مردم و داشتن برنامه‌های عمرانی و رفاهی از مباحث غیر قابل فهم برای طالبان می‌باشد. رهبر کافی است، زندگی ساده و به دور از تجمل داشته باشد، از دانش اندک دینی بهره‌مند بوده و دساتیر خود را با فتوای دینی که از سوی دانشمندان قرون پیشین صادره شده، مستند سازی کند. لذا، زندگی مخفیانه ملا محمد عمر رهبر اولی آن‌ها و اکنون ملا هبیت الله نمی‌تواند، در میان صفوف خودشان پرسش‌انگیز باشد.

اندیشه‌ی تحریک طالبان با تغییر و تحول نا آشنا است، مزید بر آن، اگر این تحول در مسایل دینی صورت گیرد، بدعت نامیده می‌شود، و در موارد غیر دینی فساد آمیز. این گروه فکر می‌کند، که مسیر حرکت جهان حالت دوری دارد، که این تغییر شامل شب و روز و فصل‌های چهارگانه‌ی سال می‌شود، و چیزی فراتر از آن را که باورها و فرهنگ‌ها را نیز متحول می‌گرداند، برای آن‌ها غیر قابل درک می‌باشد. با چنین دیدگاهی است، که تقلید از سبک زندگی مسلمان‌ها در صدر اسلام تا امروز برای شان مقبول می‌باشد. موازین حیات اجتماعی و فرهنگی همچنان از دید آن‌ها ثابت و استوار اند. در موارد زیادی تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را زاده‌ی برنامه‌های نا مسلمانان می‌پندارند، که به منظور ضربه زدن به ارزش‌ها و رسوم اسلامی طرح ریزی شده‌اند، این همه در حالی است، که طالبان از موثرهای مدل جدید و گوشی‌های همراه استفاده می‌برند.

همه‌ی بشریت در نزد تحریک طالبان به دو دسته‌ی کلان تقسیم می‌شوند: یک دسته مسلمان‌ها دسته‌ی دیگر نامسلمان‌ها. دشمنی و خصومت آن‌ها در برابر غیرمسلمان‌ها آشکار است، اما مسلمان‌ها به دو قسمت خودی و غیر خودی دسته‌بندی می‌گردد. منسوبین تحریک طالبان و همه کسانی که به گونه‌ای با آن گروه همکار بوده، صف خودی را تشکیل می‌دهد. بقیه همه در جایگاه غیر خودی قرار دارند، و طالبان نمی‌توانند به آن‌ها اعتماد و باور داشته باشند. افرادی که در ساحات تحت حاکمیت دولت پیشین زندگی کرده‌اند، از این جهت ملامت‌اند، که با حضورشان به دولت قبلی اعتبار و مشروعیت بخشیده بودند. غیر خودی‌ها همه در یک ردیف و یک درجه قرار ندارند، آن‌هایی که از لحاظ قومی غیر پشتون‌اند، و به زبان‌های پارسی، ازبکی و ترکمنی حرف می‌زنند، سزاوار سرزنش و سرکوب بیشتری می‌باشند، و اگر از این میان کسانی پیرو مذهب شیعه بوده باشند، جرمش سنگین‌تر و سزایش بیشتر می‌باشد.

نگاه طالبان به دولت، نگاه امنیتی است، بدین معنا که دولت‌ها به خاطر تامین امنیت (قطع درگیری مسلحانه) بمیان آمده، عمده وظیفه‌ی آن برقراری امنیت است. قانون شکنان را باید تعذیب و زندانی نماید، اثر تاریخ گاهی در مغز و ذهن طالبان عمیق است، که اصل برقراری امنیت را ازدولت‌های پیشین گرفته‌اند. مکانیسم‌های قدیمی در باب مجازات و سرزنش خطاکاران نزد آن‌ها قداست یافته است، مانند قطع دست دزد، تازیانه زدن زناکاران....

دولت تنها مسوول تامین امنیت است و تطبیق یک سری فرامین نیز قصد و غایتی غیر از برقراری امنیت ندارند. رفاه و آسایش مردم به نظر آن‌ها ربطی به حکومت ندارد، به قول رئیس‌الوزرای طالبان، امارت طالبان مسوول تامین امنیت می‌باشد، رزق و روزی مردم به دست خداست. مساعدت‌های کشورهای مختلف در

سال‌های جنگ علیه نظام جمهوریت به تحریک طالبان و اهدای 40 میلیون دالر هفته‌وار از سوی امریکا به طالبان، در میان این گروه این ذهنیت را خلق کرده است، که خداوند روزی رسان است، به گردن کفار می‌زند و برای ما امکانات لازم را می‌رساند. امریکا که فکر می‌کند، با دادن پول هفته‌وار تحریک طالبان را انعطاف پذیر نماید، برخلاف این مساعدت‌ها، آن گروه را از درون خشن‌تر و باورهای سخت‌گیرانه‌ی شان را محکم‌تر کرده است.

دولت در طالبانیسم هیچ گونه مسوولیت پاسخگویی را ندارد، مردم رعیت‌اند، چیزی شبیه رمه‌ی احشام. این چوپان است، که خیر و صلاح آن‌ها را می‌داند، و به هر سمتی که خواست،

حرکت می‌دهد. مردم باید در برابر فرامین حکومت تابع و تسلیم بوده باشند، زیرا آن‌ها از یک سو توان تمیز خیر و شر را ندارند، این علمای دینی‌اند، که در روشنایی متون اسلامی، راه صلاح و سعادت را تشخیص می‌دهند، و مردم در بهترین حالت بسان کودک بیمار ناگزیر‌اند، تجویزات پزشک را بالای خود تطبیق نمایند. رضایت و قناعت مردم در این میان مطرح نیست. راه درست زندگی برای مسلمان‌ها همان است، که دولت تجویز می‌دارد، سرکشان با نیروی قهریه و خطاکاران بوسیله‌ی عمال امر به معروف و نهی از منکر به جاده‌ی راست هدایت می‌گردند و از این بابت ممنون و مشکور حکومت اسلامی هم بوده باشند، زیرا این لطفی است که خداوند در حق

ایشان روا داشته است. رئیس و رهبر تحریک طالبان، "امیر المومنین" یاد می شود. تفاوتی که امیر المومنین با سلاطین دارد، این است که 1- امیر المومنین از مشروعیت الهی برخوردار بوده، سرپیچی از اوامر او، در واقع مخالفت به اوامر خداست 2- امیر المومنین هیچ گونه مسوولیتی در بهبود وضع زندگی مردم ندارد، زیرا این خداست که اوضاع ملتی را خوب و از دیگری را ناخوب کرده است. 3- امیر المومنین مادام العمر از حق رهبری و زعامت برخوردار می باشد. 4- شورا از دید این گروه حالت استحابی دارد، امیر المومنین می تواند مشورت‌ها را بپذیرد و بدان عمل کند، ولی در برابر آن ملزم نیست.

از حیث نظری دولت‌های ملی در نزد تحریک طالبان جایگاه خود را نیافته است؛ از یکسو این گروه با واقعیت دولت‌های ملی روبرو اند، که از خود مشخصات خود را دارا می باشد، از جانبی مفاهیمی همچون خلافت اسلامی، امت مسلمه، یکپارچگی جهان اسلام در ذهن آن‌ها جا گرفته است. وقتی چندین دسته‌ی مسلح متعلق به کشورهای مختلف در ساحات تحت کنترل طالبان زندگی می کنند و برای آینده شان برنامه ریزی می دارند، قبل از آن که ریشه در زد و بندهای سیاسی داشته باشد، از رهگذر اعتقادی طالبان خود را مکلف می شمارند، تا از آن‌ها پشتیبانی بعمل آورند. بدین ترتیب واقعیت دولت‌های ملی در حدی نیست، که توانسته باشد، باورهای دینی مذهبی طالبان را به چالش بکشد. عامل اساسی آن، اختلاف کشورهای منطقه و جهان است، که در مورد گروه‌های تروریستی از جمله طالبان دارند، به گونه‌ای که اگر یک جانب اراده‌ی فشار را می کند، جوانب دیگر به پشتیبانی آن بر می خیزند، و در واقع از وجود اختلاف سیاسی کشورها نسبت به پدیده‌ی تروریسم و افراط گرایی، آن گروه‌ها تغذیه می کنند و به حیات شان ادامه می بخشند.

همان گونه که تحریک طالبان از "جهاد" تعریف خاص خود را دارد، و آن را به مبارزه‌ی مسلحانه، قتل و کشتار منحصر می سازد. مفهوم سیاست نیز معنای "تنبیه" و تسلط را دارا می باشد. همین گونه "علم" در نزد طالبان به دانش دینی، که شامل ادبیات عربی و معلومات مختصری در باره قرآن شناسی، و حدیث شناسی است محدود می گردد. از این رو علوم انسانی و علوم تجربی شامل "دایره" علم نشده و آن‌هایی که برای کسب آن تلاش می ورزند، کار بیهوده انجام داده و سرانجام "مستحق" عالم بودن نمی باشند. با چنین نگاهی است، که از نظر طالبان، عالم تنها به آموزش دیده‌های مدارس دینی گفته می شود و بس. تناقض این جاست، که طالبان در بهره گیری از دستاوردهای علوم تجربی در عرصه‌های پزشکی، مهندسی، تخنیک بصورت وسیع استفاده می کنند، اما در مقام عمل توجهی به این علوم را لازم نمی بینند، و نه استادان این عرصه را در خور احترام و تکریم.

احمد وحید مژده در کتاب "افغانستان پنج سال زیر سلطه طالبان" می نویسد، که ملا محمد حسن رئیس الوزرای طالبان وقتی دست به گزینش نماینده سفارت خانه‌ای می زد، سوره‌های نماز را می پرسید و هرگاه درست جواب می داد، مقرر می شد. در تازه ترین مورد، که رسانه‌های مجازی آن را بازتاب داده اند، رئیس اداره‌ی ترافیک طالبان در آزمون رانندگی، تنها به یادگیری "دعای سفر" اکتفا می ورزد، و با درست خواندن آن سند رانندگی برایش تسلیم داده می شود. و باری هم یکی از سران طالبان ادعان داشت، آن‌های که حافظ قرآن مجید اند، دانش شان بالاتر از همه است، و به هر کاری شائستگی دارند. معنای سخن این است، که طالبان با چیزی به معنای تخصص بیگانه اند، و در ثانی، فکر می کنند، که با فقط چند سوره

قرآن و با چند دعای عربی گرهی ناگشوده باقی نمی ماند.

آن چه در عرصه های مختلف از ناحیه طالبان می رود، بر زنان دو مرتبه شدید تر و خشن تر صورت می گیرد، زیرا هم زن در خاستگاه اجتماعی طالبان که قبایل است، در محرومیت شدید به سر می برد و هم در متون شرعی دست چین شده ای که به خورد طالبان داده شده، زنان در مرتبه دوم قرار داده شده است. بدین ترتیب زن در نزد طالبان بمثابه ی جانوری میان انسان و حیوان قرار دارد. این جانور از رهگذر عقل، ضعیف و برای شرارت آفرینی مستعد می باشد. آموزش دختران و زنان و کار در بیرون از منزل برای آن ها حرام و برای طالبان غیر قابل پذیرش می باشد. شاید یکی از بهترین آزمون ها برای تشخیص این که چه کسی طالب واقعی و چه کسی طالب غیر واقعی است، دیدگاه اودر باره زنان تشخیص گردد. در گفتگوهای قطر وقتی خانم فوزیه کوفی -عضو هیات مذاکره کننده دولت- در مقابل هیات طالبان قرار می گرفت، کسانی از میان آن ها روی خود را می پوشاندند، تا خانم کوفی را نبینند. رفتار طالبان ثابت می سازد که زنان را تنها برای مجامعت و تولید نسل در اجتماع ضروری می دانند و در ادبیات پشتو به جای شوهر و همسر «خاوند» بکار برده می شود، که معنای صاحب را افاده می کند، و در واقع زنان مانند مال و متاع در اختیار مرد قرار می گیرد، که از خود هیچ گونه آزادی و حق انتخاب را ندارد.

نتیجه

شناخت ماهیت تحریک طالبان از مسایلی است، که تا هنوز کشورهای منطقه و جهان روی آن بحث دارند و بسا دیده شده، که با ساده سازی

مساله تحریک طالبان را با فاشیسم و یا دولت های خودکامه به مقایسه می گیرند. ادعای نویسنده بر این بوده است، که شباهت هایی میان طالبان و گروه های سیاسی و مذهبی تندرو و تمامیت خواه وجود دارد، طوری که می توان یکسانی هایی را میان تحریک طالبان و القاعده و داعش و بوکوحرام می توان ثابت کرد، درعین حال تحریک طالبان دارای ویژگی هایی است، که بصورت انحصاری به آن گروه تعلق دارد، لذا درک واقعی پدیده ی طالبان را می طلبد، تا به گونه ی مستقل مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد، از این رو به این مساله مفهوم "طالبانیسم" مطرح شده است.

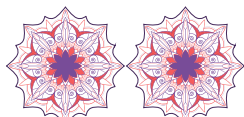
طالبانیسم ماهیت خود را مدیون خاستگاه خود است، در حالی که طالبانیسم از ترکیب، سیاست، مذهب و قومیت شکل گرفته است. درهم تنیدگی عناصر یاد شده، معجونی را بیرون داده است، که گاهی در نگاه آکادمیک متناقض به نظر می آید. این نفود و نیرنگ های سیاسی است، که قوم گرایی و مذهب پرستی را در کنار هم قرار داده است، در حالی که مذهب به جهان وطنی می اندیشد و از برابری دینی سخن می گوید و طالبان بر طبل برتری قوم پشتون می کوبد. مذهب، طلب علم و دانش را بر مرد و زن فریضه می داند، ولی این رسوم و عنعنات قومی است که باید زنان از منزل قدم بیرون نهند. واضح نیست که حکم خانه نشینی زنان از کجا منشأ می گیرد، در حالی که در زندگی قبایلی زنان همگام با احشام شان شب و روز کوه ها و دره ها را طی می کنند، در آن جا نه از پرده نشینی خبری است، و نه از حجابی که طالبان بر آن پا می فشارند اثری! مذهب به صراحت از سپردن کار به اهل آن که در زبان امروز متخصص نامیده می شود، حرف

می زند، و آن را امانت الهی می خواند، ولی قوم گرایی تحریک طالبان حکم می دارد، تا قدرت در دست یک قوم بوده باشد و یا همچنان مذهب، شورا را در امور سیاسی یک پایه ی اساسی معرفی می دارد و مشروعیت سیاسی رابه رضایت مردم منوط می سازد، و از پاسخگو بودن زمام دار در برابر توده ی مردم می گوید، اما فرهنگ قبیله یی برخلاف آن حکم می کند، و تحریک طالبان بر اساس آن رفتار خود را عیار ساخته اند، و مثال های دیگر...

وجود این تناقضات درونی، به سخن امروزی از عدم انسجام فکری تحریک طالبان خبر می دهد، و نشانه ی بارزی است که نظام های فکری نامنسجم و ناسازگار، استعداد دوام و بقا را ندارند. واقعیت های زندگی با گذشت زمان این تناقضات را برملا می سازد، به ویژه که گروهی در راس امور قرار داشته باشد و با واقعیت ها در تماس باشد. شرایط سیاسی و تبلیغاتی برای زمان محدودی می تواند، بر این تناقضات پرده پوشی کند، و بجز از میدان های جنگ سایر مسایل ناشنیده بماند، ولی همین که جنگ پایان پذیرفت نیازهای زندگی آهسته آهسته سر بلند می دارد، و آن شور و هیجان جای خود را به عقل و تدبیر خالی می کند. حاصل این بحث این است، که تحریک طالبان در حال حاضر با چالش های عدیده ای روبرواند، از جمله: 1- عدم مشروعیت از سوی مردم افغانستان 2- عدم مشروعیت از سوی جامعه جهانی. 3- حمایت از تروریسم و دشمنی با حقوق بشر از جمله زنان 4- ناتوانی در امر مدیریت کشور و نسپردن امور به اهل فن. 5- دشمنی با افکار و مذاهب غیر خود شان مانند سلفی ها و شیعیان. 6- حمایت از مخالفان مسلح کشورهای منطقه مانند پاکستان، ایران، تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان. 7- وجود مخالفین مسلح مانند جبهه مقاومت ملی و جبهه آزادی.

باور نویسنده بر این است که هریکی از موارد یاد شده برای از پا در آوردن تحریک طالبان موثر و گاه بسنده می باشد. اما نویسنده را عقیده بر آن است، عدم انسجام فکری طالبان که در این نوشته از آن به "طالبانیسم" یاد می شود، مهمترین نقیصه ی تحریک طالبان است، که از درون آن گروه را می آزارد و به سرعت به فروپاشی آن منجر خواهد شد. زیرا این نانسجام یافتگی، تبعات زیادی را به همراه دارد، از جمله: 1- از درون طالبان باعث انحرافات با تمسک به متون دینی می شود. 2- قوم گرایی، نارضایتی و سرانجام جدایی طالبان غیر پشتون را با رمی آورد. 3- حقوق بشر بویژه حقوق زنان، در مناسبات بین المللی دارد، جای پای خود را محکم می سازد و به سادگی نمی شود از آن رد شد. این مسأله فشارهایی را بالای تحریک طالبان در پی می آورد. 4- پشتیبانی از گروه های مخالف مسلح دولت های منطقه بصورت قطع با واکنش آن کشورها مواجه خواهد شد. 5- تمامیت خواهی و انحصار طلبی مذهبی، برای میلیون ها شیعه مذهب افغانستان از تحمل بیرون خواهد بود.

تاکید روی انسجام نیافتگی فکری طالبان به این معنا نیست، که دست در دست گرفته انتظار کشیده شود، تا طالبان از دورن بپاشند. بلکه مقصد نویسنده این است که تحریک طالبان دارای ساختار درونی منسجم نبوده و با نیرنگ های استخباراتی بصورت میکائیکی در کنار هم قرار گرفته اند، و با گذشت زمان ودوام مقاومت، فروپاشی طالبان از درون سرعت می گیرد.





چهره‌ها

مسعود و شخصیت های بزرگ جهان

سخن از احمدشاه مسعود است. از آخرین پیامدار پهنای نبرد و رهایی سده‌ی معاصر و همه روزگاران که با فتح آخرین فرازها، بر سکوی جاودانه‌ی تاریخ تکیه زد. سخن از رستم مجسمی است که فردوسی خویش را گم کرده است، تا در شهنامه‌ی جهان، جاودانه تسجیل گردد. و یادکرد از خوشور و چراغدار آریاناست که از بلندای هندوکش و بام جهان تکبیر آزادی و ایمان را به گوش غفلت زده گان زمان فریاد نمود و خوابیده گان ذلت آشنا را، با زمزمه‌ی نجات و آگاهی، از خواب زمستانی هزار ساله بیدار کرد. و سخن از مردستان مردیست که واژه‌ها در بازتاب شکوهندگی و قیامت قیامش می‌شکند و تبلور حماسه‌های راستین شانه‌ی اسطوره‌ها را خم می‌کند، تا ژانر و نوع دیگری آفریده شود، بیان شهادت آیین زمین و تجسم و تصویر آگاهی و تمامیت خراسان را.



بخش اول: معرفی شخصیت ها

شناخت تطبیقی

احمدشاه مسعود

دکتر شمس الحق آریانفر

آري سخن از احمد شاه مسعود قهرمان ملي افغانستان و سرتاج آزاده گان تاريخ است که فرعونيان زمين را با زيوني هم آغوش ساخت و ملت کهن سال و پير خواب برده روزگار را بيدار و بر گردونه‌ی خورشيد افتخارات سوار کرد. تا از بلندا و اوج ها گستره‌ی ناکرانگي را به تماشا بنشيند و سپاهي و خفت را در مدار و مرزش راهي نباشد.

واقعيتي فراتر از افسانه:

وقتي سخن از احمد شاه مسعود است، بي گمان انديشمندان و نويسندگان، از آن به نام شير پنجشير، متفکر جهاد و مقاومت، استراتيژيست بي همتاي جنگ هاي پراکنده و صاعقه آساياد مي کنند. اين القاب با آنکه واقعي و بيانگر اوصاف مسعود است، ولي تماميت هستي او را بر نمي تابد. وقتي احمد شاه مسعود يك اردوگاه را به زانو در آورد و جنرالان ارتش سرخ با همه جنگ و نبردها، با ياد کرد از « مسعود خوشبخت و اداي احترام به او، افغانستان را ترك گفتند، جهان احمد شاه مسعود را با اين القاب مسمأ کرد. و آن روزگاري بود که سراسر افغانستان در انقلاب مي جوشيد و هزاران جبهه وجود داشت. بزرگي واقعي مسعود در ده سال دوم مبارزه و مقاومت اش بيشتر تسجيل گرديد. ده سالي که جهان ديگر با سقوط شوروي به آرزوي خود رسیده بود و به آرزوي مهار کردن مسعود با کار بست همه ترفندها بود. نيروهاي داخل را با استفاده از عناصر قومي و مذهبي و نا آگاهي سياسي، در برابرش تجهيز مي کرد.

درين روزگار تنها مسعود بود و در برابرش همه نيروهاي شرور و ضد مقاومت افغانستان. اگر در مبارزه با شوروي، مسعود چهره‌ی افسانوي و محبوب دل ها گرديده بود، در دوره‌ی مقاومت ده ساله که چلنج ثروت و شيطنت و مداخله استخبارات جهاني و منطقوي را به تنهائي به آورد نشسته بود، به سيمايی تبديل شد که ديگر در افسانه گنجايي نداشت. اگر در ده سال نخست احمد شاه مسعود شير پنجشير، عقاب هندوکش، قهرمان ملي، مبارز قرن، جوانمرد فاتح، نماد شجاعت، سپاهي نامدار معاصر و... بود، بعد از مقاومت بي نظير که در برابر مثلث (ثروت، قدرت و شيطنت) جهان به تنهائي ايستاد و همه توطئه ها را شکست و تا ناجوانمردانه شهيدش نکردند، در پهنه هاي نبرد و مبارزه، بر او ظفري نيافتند. مسعود مرز تصور و افسانه ها را شکست. اکنون نمي دانيم، او را چه بخوانيم و به چه نامي يادش کنيم. پيشواي جنگهاي رهايي بخش، فاتح تاريخ، قهرماني بر فراز دو هزاره؟ نمي دانم با چه نامي مي شود ياد کرد و ستود. هيچ نامي نمي تواند همه ويژه گي هاي او را برتابد. ناگزير بايد گفت: احمد شاه مسعود، احمد شاه مسعود است.

ويژه گي هاي استثنائي و قهرمان تاريخ:

تاريخ مردان فراواني را در فراز و فرود هاي خويش تجربه نموده و به خاطر سپرده است، که هر يك کارنامه‌ای را براي خويش اختصاص داده و در شرايط خاصي به نبرد و مبارزه برخاسته است. در يك بررسي تطبيقي و مقايسه‌ی فشرده، شخصيت هاي تاريخ را در کنار احمد شاه مسعود قرار مي دهيم. ويژه گي هاي استثنائي هر يك را ياد آوري شويم، تا ابهت مرد را دريافته باشيم.

وقتی سخن از احمد شاه مسعود است، بی‌گمان اندیشمندان و نویسندگان، از آن به نام شیر پنجشیر، متفکر جهاد و مقاومت، استراتژیست بی‌همتای جنگ‌های پراکنده و صاعقه‌آسا یاد می‌کنند.

ویژه‌گی‌های استثنایی:

- دشمن مسعود در 23 سال در کنارش قرار داشت و از آنجا و از پایگاه‌های اصلی خود او را مورد حمله قرار می‌داد.

- مسعود از شکست و عقب‌نشینی‌های برنامه‌ریزی شده، پیروزی‌ها آفرید.

- بعد از شکست قاطع همه نیروها در دوره‌ی مقاومت، با نبوغ بی‌نظیر مقاومتی را اساس گذاشت که درمی‌خیله‌ی هیچ نظامی نمی‌گنجید و صاحب نظران نظامی و سیاسی تصورش را هم نمی‌کردند.

- با انکشاف جنگ‌گریلایی و ترکیب آن با جنگ‌های منظم شیوه‌ای را آفرید که جهان تجربه‌ی آن را نداشت.

- طولانی‌ترین دور مبارزه و مقاومت را علیه قدرت‌های اشغالگر سپری نمود. آنهم در برابر چند قدرت جهانی و منطقه‌ای.

- در هیچ گوشه‌ی جهان هیچ مبارزی با این مشخصات به مبارزه و مقاومت برخاسته و چنین پیروز نبوده است که این همه ویژه‌گی‌ها بگونه‌ی استثنایی، خاص مسعود است.

- آنگاه که احمد شاه مسعود در برابر ابر قدرت شوروی می‌جنگید، ژورنالیستان و کسانی که از پایگاه‌های منظم او بازدید می‌کردند و یا جنگ و مقاومت او را ارزیابی می‌نمودند، مسعود را با شخصیت‌های بزرگ تاریخ مقایسه کرده و یا از آنها برتر دانسته‌اند.

یکی او را برتر از ناپلیون گفت، دیگری هم طراز چیگوارا، مارشال تیتو، مائوتسه تونگ، هوشیمین خواند و کسانی هم با ریگان و پاپ پال دوم ولخ والنساء در شکست اردوگاه شوروی سهیم دانستند.

اما پرمخاطره‌ترین دوره‌ی حیات او را کسی بیاد نمی‌آورد، دوره‌ی که مسعود صمیمانه تمام هستی‌اش را در راه آرمانش قربانی کرد. شاید این مرحله‌ی مقاومت برای بیرونی‌ها سودی نداشت و از آن رو دیگر از ما چیزی نگفتند و حتی تخریب هم کردند، ولی این دوره بود که عظمت پیشین و مبارزه علیه شوروی را، حتی کمرنگ ساخت. بخصوص که بار همه‌ی این مصایب به تنهایی بر شانه‌های مسعود بود. باری در یکی از محافل گفتم احمد شاه مسعود برتر از چیگوارا و جنرال جیاب و مائو است، یکی از دوستان گفت: یار عزیز مبالغه می‌کنی. چنین نیست و از چیگوارا ستایش زیاد کرد. گفتم: آنچه را ابراز داشته‌ام، نه از سرتفنن و تبلیغ است که واقعاً به آن ایمان دارم، و این را هم باید بگویم که من اعتقاد دارم بعد از مردان مقدس، مسعود کمال نهایت عظمت انسان را تجربه کرده است و در جهان اسباب، انسان همین اندازه بزرگ می‌شود بالاتر از این متصور نیست و اکنون نیز ناگزیریم در راستای همان اعتقاد، مقایسه‌گذاری را عنوان نمایم که بررسی مفصل در همه ابعاد و جزئیات را موضوع رساله‌ای قرار خواهم داد.

مسعود و مائوتسه تونگ:

يکي از شخصيت هاي نامدار انقلابي که با مبارزات توده اي به قدرت رسيد و از طريق شيوهی محاصرهی شهرها با اشغال دهات، شيوهی نويني را در مبارزه ايجاد کرد، مائوتسه تونگ رهبر انقلاب چين است. وقتي مسعود را با مائو مقايسه مي کنيم به اين تفاوت هاي آشکار مي رسيم.

۱- مائو در برابر يك قدرت محلي يا ملي مبارزه مي کرد. او خواست دولت چيان کاي شيك را در چين سقوط دهد درين مبارزه ابر قدرت شوروي درکنار او بود تا انجا که درسركوب ترکستان شرقي که نيروي بسيار گسترده ای هم نبودند، نيروهاي ستالين درکنار او مي رزميد. اوتوانست چيان کايچيک را از چين اصلي بيرون کند که بالاخره او رفت در جزيره تايوان و قدرت خود را ادامه داد. در حالیکه براي مسعود مبارزه عليه يك دولت محلي، بگونهی رفتن در جشن عروسي بود و حتي آن را در شمار مبارزه نمي آورد. مسعود با ابرقدرت هاي بزرگ زمان روبرو بود.

۲- مسعود بيشتر از مائو زير فشار و تحت ضربات سنگين بود. هم چنانکه نويسنده کتاب «سربازان راه خدا» کپلانگ نيز اين نکته را تصريح نموده است. در يکي از حملات شوروي ها در پنجشير 200 هليکوپتر 60 جت عليه او در عمليات سهم داشت. شايد در تمام عمر مائو چنين عملياتي را ندیده باشد.

۳- مسعود 23 سال در برابر قدرت هاي استعماري جهان قرار داشت و مائو با قدرت داخلي مي جنگيد.

۴- مسعود، در برابر اشغال و تجاوز از آزادي دفاع مي کرد و با ارتش بيگانه روبرو بود و مائو با نيرو هاي حکومت چين مبارزه داشت.

۵- مسعود در شرايط سقوط کامل و اضمحلال قوت ها که اکثراً نهضت ها در چين شرايط ختم مي شوند مقاومت را سازمان داد و با هسته گذاري مجدد دوباره در سراسر کشور گسترش داد. چنين رويداد و عملکردي را تا هنوز هيچ مبارزي تجربه نکرده است. بخصوص زماني که، قدرت، شرارت و عمق دشمني طالب را با مسعود مورد توجه قرار دهيم.

۶- دستاورد هاي جديد در تخنيک نظامي، صد بارانکشاف يافته تر از روزگار مائو بود که همه برضد مسعود وبه پيمانه وسيع استفاده شد و مائو چنين فشاري را اصلاً ندیده بود.

مسعود و جنرال جياب:

جنرال جياب در مبارزه عليه استعمار بگونهی مسعود قرار داشت و اما او هم به اندازهی احمد شاه مسعود دورهی طولاني مبارزه را تجربه نکرده است. گذشته از آن، دشمن جياب از سرزمين متحده امريکا از آنسوي اقيانوس آرام بر عليه او نيرو تجهيز مي کرد و امکانات مي آورد و اين زياد تفاوت دارد، با دشمنان مسعود چون اتحاد شوروي که بر علاوه همه ميدان های هوايي افغانستان که در اختيارش بود، از پايگاه هاي تاجيکستان، ازبکستان، ترکمنستان نيز مي توانست مستقيماً مسعود را مورد حمله و بمبارد قرار دهد و در ظرف چند ساعت نيرو ها و لشکر

مسعود بيشتر از مائو زير فشار و تحت ضربات سنگين بود. هم چنانکه نويسنده کتاب «سربازان راه خدا» کپلانگ نيز اين نکته را تصريح نموده است.

زميني اش از خاك شوروي به پاگاه مسعود برسد و هم چنان تجاوز پاکستان كه از پشاور و كويته و نقاط ديگر طيارات پاکستان، مسعود را بمبارد مي كرد و ارتش پاکستان در موقع ضرورت از تورخم تا خط شمال كابل در يك و نيم ساعت مي رسيد. بناءً جياب هيچگاه فشاري را كه مسعود تجربه كرده است. ندیده و چنين طولاني مبارزه نكرده است. شايد او در برابر چنين حملات اصلاً نمي توانست مقاومت نمايد. و مشخصه ديگر اين كه از جياب در برابر امريكا اردوگاه نو ظهور سوسياليزم حمايت مي كرد، درحالي كه مسعود ده سال مبارزه را تنها بود كه تقريباً همه قدرت ها، او را كه آزادي و استقلال ملت و ميهنش را مي خواست، دشمن خود مي دانستند و بگونه اي تخريش مي كردند.

مسعود و مارشال تيتو:

تيتو جنرال آب دیده بود كه در كنار اردوگاه سوسياليزم برجا مانده و از موضع قدرت دشمنان را خفه كرد. اشتها او هم در جنگ منظم و وابسته به ارتش منظمي بود كه در جنگ جهاني، دستاورد هايي داشتند. چنين جنرالان در تاريخ زياد گذشته اند، مقاومت و اراده ستالين نيز چنين بوده است و حتي تيتو و بسيار كسان ديگر در سايه او، ايستاده گي كرده اند. شايد اگر چنان جنرالان در مبارزات گوريلايي مي افتادند، و يا با يك گروپ پارتيزاني در مقابل با قدرت هاي بزرگ جهان، مجبور مي گرديدند، اصلاً راه خود را نمي يافتند، هم چنانكه از تمام جنرالان ارتش افغانستان يك تن نتوانست به چنين مبارزه روي آورد و از خود رشادتي نشان

دهد.

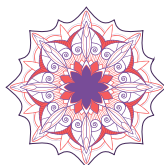
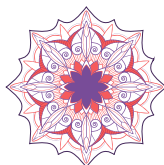
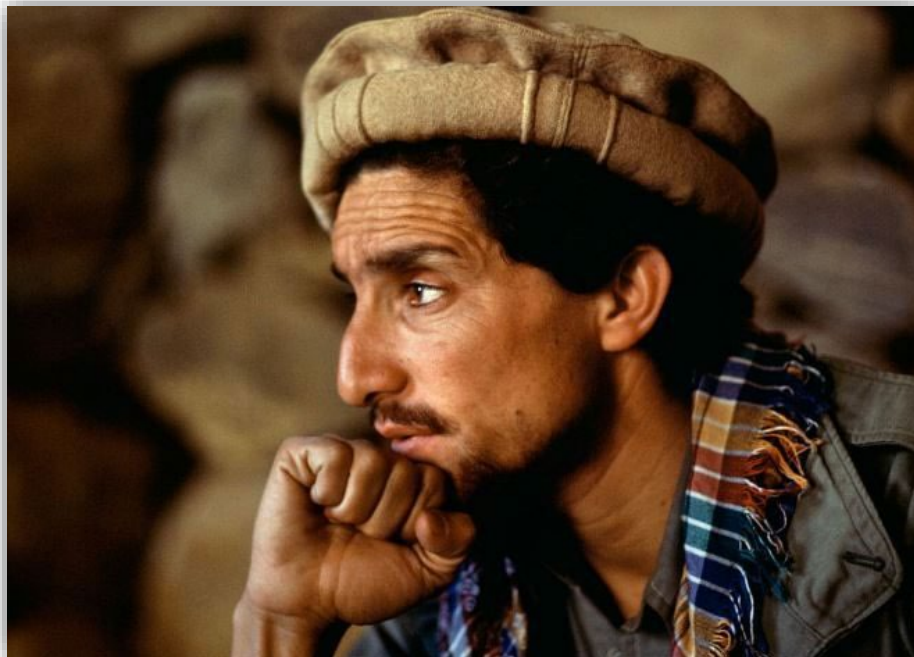
مسعود و چيگوارا

چيگوارا مبارز با ايمان بود كه صميمانه در اوج روند مبارزات آزادي بخش به جنگ پارتيزاني آغاز كرد. او و كاسترو مبارزه را بر عليه دولت و اداره ي محلي حكومت كيوبا آغاز كردند و آن حكومت را سقوط دادند. اين مبارزه بسيار تفاوت دارد با مبارزه در برابر قدرت اشغالگر و آنهم بزرگترين ابر قدرت دنيا. چيگوارا هميشه، افراد معدودي را در جنگل ها اداره مي كرد. درحاليكه مسعود از اداره افراد محدود، تا ارتش داري و تنظيم نيرو در برابر ابر قدرت ها پيش رفت و مبارزان و دليراني چون چيگوارا، شايد چندين تن در سپاه او بود. مارشال فهيم، قوماندان پناه، بسم الله خان، گدا محمد خالد، عبدالحق حقجو، سيد يحيي و .. . هر کدام مبارزاني بودند كه بگونه ي چيگوارا، مبارزاتي را به تنهائي اداره مي كردند و جنگ ها را به پيش مي بردند. بناءً چيگوارا كه جنگ قدرت خارجي را ندیده بود، با مسعود كه تمام عمرش در مبارزه عليه ارتش اشغالگر و بزرگترين دستاورد هاي تخنيك نظامي زمان بود، اصلاً قابل مقايسه نيست و همين گونه است كاسترو كه در پناه اردوگاه شوروي ايستاد و جز حمله خليج خوكها كه چند كيوبايي آواره با ياري امريكايي ها باري به او حمله كردند، ديگر جنگ منظم استعمار را ندیده و به جان لمس نكرده است. مي دانيم زماني كه امريكا كيوبا را به اشغال مستقيم اخطار داد، اتحاد شوروي وقت، با موشك هاي ذره اي خود از داخل كيوبا و از خارج به مدافعه او برآمد.

تيتو جنرال آب دیده بود كه در كنار اردوگاه سوسياليزم برجا مانده و از موضع قدرت دشمنان را خفه كرد. اشتها او هم در جنگ منظم و وابسته به ارتش منظمي بود كه در جنگ جهاني، دستاورد هايي داشتند.

پاتریس لومومبا

پاتریس لومومبا که بیشتر شخصیت سیاسی بوده تا نظامی و با توجه و تبلیغ اردوگاه سوسیالیسم، نام و نشانی کمایی کرده است و نمی شود آنرا در مقایسه با مسعود، نام برد. آنچه گفتیم فقط طرحیست درزمینه ی یک بررسی تطبیقی که در زمان دیگر به گونه ی همه جانبه، این بحث را به تبیین خواهیم آورد.



بخش دوم: مصاحبه سید کریم منصوری

مصاحبه کننده: سپهر عبدالله خیل



با افتخار، پای در محضر یکی از فرزندان نامدار افغانستان می‌نهم؛ جناب سید کریم منصوری، بنیان‌گذار ارجمند دانشگاه پیام و از چهره‌های فرهیخته و تأثیرگذار در عرصه‌های سیاسی، فرهنگی و علمی کشور. شخصیتی اندیشمند و صاحب‌قلم که عمر خویش را در مسیر اعتلای ارزش‌های والای انسانی و گسترش دانش و آگاهی صرف کرده‌اند. در سایه‌ی این فرصت مغتنم، گفت‌وگویی صمیمانه و الهام‌بخش با ایشان ترتیب دادیم؛ گفت‌وگویی که آینه‌ی روشن اندیشه، تعهد و رسالت انسانیِ مردی است که همواره قلم و قدمش وقف بیداری جامعه و خدمت به مردم بوده است.

۱. لطفاً خود را به خوانندگان ما معرفی کنید و بگویید که چه انگیزه‌ای باعث شد وارد حوزه آموزش عالی شوید و دانشگاه خصوصی تأسیس کنید؟

من سید کریم منصور هستم؛ موسس دانشگاه پیام و بنیان‌گذار و صاحب امتیاز هفته‌نامه نوید صلح. ارتقای هر کشور وابسته به ارتقای دانش جوانان آن است. افغانستان سال‌هاست که درگیر جنگ و بحران است و من یگانه راه نجات افغانستان را در بلند بردن دانش جوانان می‌دانم. به همین اساس، دانشگاه پیام را ایجاد نمودم تا سهمی در رشد فکری و علمی نسل جوان این سرزمین داشته باشم.

۲. در طول دوران مدیریت دانشگاه، مهم‌ترین دستاورد علمی یا ساختاری شما چه بوده است؟ در دوران مدیریت دانشگاه، مهم‌ترین دستاوردهایی که می‌توان به آن اشاره کرد، عبارت‌اند از:

- راه‌اندازی مجله علمی-تحقیقی به نام پیام
- جذب کادرهای مسلکی به سویه دکتورا و ماستری

- ایجاد توأمیت با نهادهای ملی و بین‌المللی
- برگزاری برنامه‌های ارتقای ظرفیت برای اساتید و دانشجویان
- معرفی برخی اساتید به دانشگاه‌های داخلی جهت ادامه تحصیلات عالی
- اشتغال‌زایی برای فارغان مستعد و برتر در بازه‌های زمانی مختلف.

۳. با چه چالش‌هایی در اداره دانشگاه مواجه بودید؟ به‌ویژه در شرایطی که گروه طالبان در افغانستان حاکم‌اند؟

عمده‌ترین چالش‌هایی که دانشگاه‌ها و به‌ویژه دانشگاه پیام با آن مواجه شدند عبارت بودند از:
- ممنوعیت تحصیل برای خواهران
- اعمال تعرفه‌ها و مالیات‌های سنگین
- وضعیت دشوار اقتصادی مردم

- کاهش انگیزه نسبت به تحصیلات عالی در سطح کشور

۴. آیا دانشگاه شما در حوزه آموزش زنان یا اقلیت‌ها نیز فعالیت خاصی داشته است؟
بله؛ تا قبل از سقوط نظام جمهوریت، در سه دانشکده اقتصاد، حقوق و علوم سیاسی و شرعیات (الهیات)، زمینه را طوری فراهم کرده بودیم که خواهران دوشادوش برادران تحصیل می‌کردند و از این بابت هیچ تبعیضی در محیط دانشگاه وجود نداشت.

۵. چه تفاوت‌هایی میان دانشگاه دولتی و خصوصی در افغانستان می‌بینید؟
از لحاظ جایگاه تحصیلی و اسناد فراغت، تفاوت ویژه‌ای میان دانشگاه‌های دولتی و خصوصی وجود ندارد؛ اما از لحاظ ساختار تشکیلاتی و بودجه، دانشگاه‌های دولتی برتری دارند. بودجه و مصارف دانشگاه‌های دولتی از سوی دولت تأمین می‌شود؛ در حالی که دانشگاه‌های خصوصی از عواید خدمات تحصیلی و شهریه دانشجویان تأمین می‌گردد. بنابراین، کمیت دانشجویان تأثیر مستقیم بر عملکرد و امکانات دانشگاه‌های خصوصی دارد.

۶. چه زمانی و با چه انگیزه‌ای وارد عرصه سیاست شدید؟

علاقه‌مندی من به سیاست برمی‌گردد به دوران نوجوانی، یعنی سال ۱۳۷۱، هم‌زمان با پیروزی مجاهدین و سقوط حکومت کمونیستی. در آن زمان از بروز جنگ میان مجاهدین سخت رنج می‌بردم. به همین دلیل، در مشورت با تعدادی از

جوانان، سازمانی را تحت عنوان سازمان صلح و همبستگی ملت افغانستان ایجاد نمودم تا میانجیگری میان دولت مجاهدین و گروه‌های جنگ طلب انجام شود. هرچند خیلی زود متوجه شدم معضل افغانستان بسیار پیچیده‌تر از آن است که در آن زمان تصور می‌کردیم.

۷. فعالیت‌های سیاسی شما تا چه اندازه بر نقش شما در آموزش و دانشگاه تأثیر گذاشت؟
تجربه فعالیت‌های سیاسی به من کمک کرد تا واقعیت‌های تلخ و پیچیده کشور را بهتر درک کنم و نقش آموزش را در حل مشکلات اجتماعی و سیاسی کشور جدی‌تر بگیرم. همین بینش سیاسی باعث شد در مدیریت دانشگاه، نهاد آموزش را نه تنها محل تحصیل، بلکه پایگاهی برای ترویج فرهنگ صلح، همبستگی و مسئولیت‌پذیری ملی بدانم.

۸. آیا تجربه سیاسی‌تان درک بهتری از نیازهای نظام آموزشی به شما داد؟

بله، بی‌تردید. حضور در عرصه سیاست به من آموخت که نظام آموزشی کشور باید فراتر از مباحث درسی، به تربیت نسل صلح‌طلب، دموکراسی‌خواه و مسئولیت‌پذیر بپردازد. درک مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در لایه‌های مختلف جامعه، باعث شد به این باور برسم که آموزش باید با واقعیت‌های جامعه همگام باشد و نیازهای اساسی کشور را پاسخ دهد.

۹. پس از تحولات سیاسی اخیر، نگاه شما به آینده سیاسی افغانستان چگونه است؟

آیا تجربه سیاسی‌تان درک بهتری از نیازهای نظام آموزشی به شما داد؟

با درک واقعیت‌های تلخ و پیچیده‌ای که افغانستان طی دهه‌های اخیر تجربه کرده، نمی‌توان آینده سیاسی کشور را در کوتاه‌مدت روشن و با ثبات دانست. موقعیت حساس جغرافیایی افغانستان و سه‌بعدی بودن بحران آن — شامل بُعد داخلی، بُعد منطقه‌ای و بُعد فرامنطقه‌ای — سبب شده که تحولات سیاسی کشور همواره با مداخلات و تأثیرگذاری‌های پیچیده داخلی و خارجی همراه باشد.

از این رو، ایجاد ثبات و امنیت پایدار در افغانستان مستلزم یک فرآیند تدریجی، زمان‌بر و چندجانبه است. به باور من، دستیابی به صلح و بازسازی سیاسی در کشور بدون تدوین یک استراتژی حداقل ده‌ساله ممکن نیست. چنین استراتژی باید با در نظر گرفتن منافع ملی، احترام به تنوع قومی و فرهنگی و همگرایی منطقه‌ای و تعامل سازنده با جامعه بین‌المللی تنظیم گردد.

خوشبختانه در این راستا، برخی از همکاران متعهد در داخل و خارج از کشور نیز در حال تدوین برنامه‌ها و دیدگاه‌هایی هستند که می‌تواند در صورت فراهم شدن بستر مناسب، به عنوان راهبردی مؤثر برای آینده افغانستان مطرح گردد. نگاه من همچنان امیدوارانه است، اما مشروط به تعهد ملی، وفاق سیاسی و صبر استراتژیک در برابر بحران‌های چندلایه‌ای که افغانستان با آن مواجه است.

۱۰. آیا فشارهای سیاسی یا تغییر قدرت بر وضعیت دانشگاه شما تأثیر گذاشت؟

بدون شک. پس از تحولات سیاسی اخیر و حاکمیت طالبان، مانند سایر دانشگاه‌ها، دانشگاه پیام نیز با محدودیت‌های فراوان مواجه شد. ممنوعیت تحصیل برای خواهران و محدود

شدن فضای باز فکری و فرهنگی در محیط‌های آموزشی، مشکلاتی جدی برای استمرار فعالیت‌های دانشگاه به وجود آورد. اما در هیچ مرحله‌ای، دانشگاه ما با هیچ گروه سیاسی یا نظامی وارد معامله یا تعامل سیاسی نشده و حفظ استقلال نهاد آموزشی را در هر شرایطی بر خود فرض دانسته است.

۱۱. چه عاملی باعث شد افغانستان را ترک کرده و به ایران بیایید؟

شرایط دشوار حاکم در کشور، محدودیت‌های گسترده در فعالیت‌های آموزشی، امنیت جانی، و محروم شدن از امکان کار علمی و فرهنگی مؤثر، من را ناگزیر ساخت که کشور را ترک کرده و به ایران مهاجرت کنم.

۱۲. وضعیت شما در ایران از نظر حقوقی، شغلی و علمی چگونه است؟

پس از ورود به ایران، به عنوان یک مهاجر در شرایط محدود قرار گرفتم. اما با حفظ ارتباطات علمی و فرهنگی، توانسته‌ام فعالیت‌های فکری خود را در تعامل با برخی اساتید و دانشگاه‌ها ادامه دهم.

۱۳. آیا در ایران فرصت‌هایی برای ادامه فعالیت‌های آموزشی یا پژوهشی داشته‌اید؟

فرصت‌های محدودی به دست آمد که بیشتر در قالب نشست‌های علمی، مقالات پژوهشی و همکاری‌های آموزشی غیررسمی بوده است. در عین حال، از ظرفیت‌های موجود در فضای مجازی و ارتباطات علمی برای پیگیری فعالیت‌های آموزشی بهره برده‌ام.

۱۴. آینده خود را در کجا می‌بینید؟ بازگشت به افغانستان، ماندن در ایران یا مهاجرت به کشور سوم؟

آرزو دارم روزی شرایط مناسب در افغانستان فراهم شود و بتوانم به وطن برگردم. اما در شرایط کنونی، گزینه‌های مهاجرت به کشور سوم و یا ماندن موقت در ایران را نیز بررسی می‌کنم.

۱۵. بزرگ‌ترین چالش مهاجرت برای شما در سطح شخصی و حرفه‌ای چه بوده است؟

دوری از وطن، دوستان و محیط آشنا؛ این بزرگ‌ترین چالش در عرصه شخصی و حرفه‌ای برای من بوده است.

۱۶. چه پیامی برای جوانان افغانستانی دارید که در شرایط دشوار به دنبال پیشرفت هستند؟

به جوانان عزیز افغانستان توصیه می‌کنم در هر شرایط، امید خود را از دست ندهند. علم، دانش و آگاهی، یگانه راه نجات افغانستان است. هرچند مشکلات و محدودیت‌ها زیاد است، اما با تلاش، همبستگی و ایمان به آینده، می‌توان به تدریج مسیر پیشرفت را هموار ساخت.

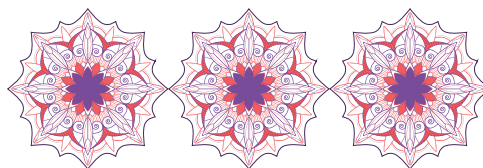
۱۷. اگر بتوانید از ابتدا شروع کنید، چه چیزهایی را در مسیر آموزش و سیاست تغییر می‌دهید؟

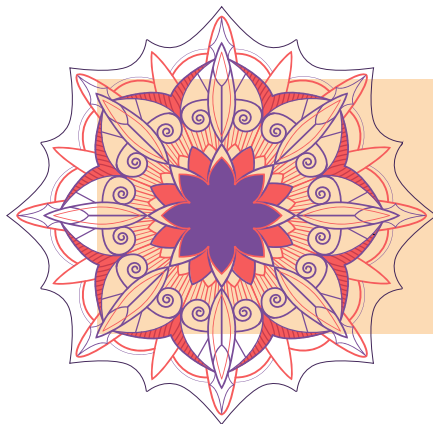
اگر فرصت بازگشت به آغاز را داشتم، بیشتر بر تربیت نیروهای نخبه، صلح‌طلب و معتقد به منافع ملی تمرکز می‌کردم. در عرصه سیاست نیز، از تجربه‌های گذشته آموخته‌ام که بدون وفاق ملی و صبر استراتژیک، موفقیت در افغانستان دشوار است.

۱۸. در حال حاضر، چه فعالیت‌هایی انجام می‌دهید و چه برنامه‌ای برای آینده دارید؟

در تفاهم با تعدادی از اساتید دانشگاه‌ها، دانشجویان و همفکران، با توجه به ابعاد سه‌گانه معضل افغانستان که در بالا اشاره شد، در جستجوی تدوین برنامه‌ای صلح‌جویانه برای نجات افغانستان از بحران جاری هستم. در کنار آن، به مطالعه، تحقیق و نگارش در حوزه‌های فرهنگی و اجتماعی ادامه می‌دهم.

پایان





رویدادها و خاطره‌ها

حسین سعید

حکایت گلوله ای که احمد شاه مسعود را از صحنه محاربه خارج کرد

اندکی پس از پیروزی انقلاب لینی - استالینی ثور بود که سایه های هول و وحشت همه جا را فرا گرفت. شورش ملی سراسری، کشور را در خود فرو برد.

در پنجشیر اگرچه قیام با یکسال تأخیر به وقوع پیوست، اما در ظرف چند روز، حاکمیت دولتی را در سراسر دره (دو علاقدهاری و یک ولسوالی) جاروب نمود و از سالنگ تا دربند را، به یک خط جبهه در مقابل دولت مبدل کرد.

رهبری و مهار امواج این سیل خودجوش و درهم و برهم را جوانی ۲۶ ساله بدست داشت که از همان آوان، حقیقت وجودش با افسانه آمیخت؛ جوانی که چهره سپیدلاغر و چشمان نافذ و سیاه داشت؛ بلند و باریک می نمود و موهای پُر پشت و موجدارش بیشتر اوقات پکولش را به یکسو می زد.

او قله ها و دره های عمیق، از سالنگ تا شُتل در غرب و از دربند تا کوهبند در شرق دره را به



تکان دهنده ترین حادثه سال ۱۳۵۸

ساحل افتاده گفت: گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد، آه که من چیستم
موج ز خود رفته ای تند خرامید و گفت:
هستم اگر میروم، گر نروم نیستم
اقبال.

سرعت باد می پیمود و در موقع نیاز در همه جا حضور داشت و این در نظر مردم کرامت و معجزه می نمود.

او که همیشه دشمن را غافلگیر میکرد و صدای "تق-دیم" تفنگ مخصوص اش، دوست را به پایداری و دشمن را به فرار وامی داشت؛ ناگهان در دام دشمن می افتد و مجروح می شود.

داستان زخمی شدن او را چنان که قومندان غفور خان تعریف کرد نقل میکنم:

درمقابل پشته سرخ جبل السراج جنگ جریان دارد. دشمن از قسمتی از مواضع اش عقب رانده شده. گروه های دیگر مجاهدین پشت تپه می مانند. آمر صاحب به همراهی قومندان غفور خان به تعقیب می پردازد. هدف، ارزیابی مواضع های است که دشمن در نزدیکی مواضع مجاهدین اتخاذ کرده است و باید عقب زده شود. بر روی تیغه ی کوهی به پیش می روند که مانند یک بازی نیرومند از سالنگ جدا شده و بالای بازار جبل السراج حاکم است و از سه طرف (سالنگ، کوهستان و پروان) قابل رویت می باشد.

آن ها با دوش های کوتاه و توقف های که با ثانیه ها قابل محاسبه هستند خود را به موضع مورد نظر می رسانند؛ آمر صاحب دوربین به دست می گیرد و غفور خان نشان می گیرد، اما فقط یک کلاه آهنی می بیند.

بعد دوربین را به غفور خان می دهد و خودش نشان می گیرد. تفنگ را به شانه خود می فشارد، جری به جَوَک، جَوَک به هدف، ماشه به آهستگی با انگشت سبابه به عقب میرود، صدای شلیک تفنگ انگلیسی مشهور به "شلدز" بلند می

شود، اما مرمی خطا می کند و غفور خان خطا رفتن مرمی را تذکر می دهد.

آمر صاحب باز هم نشان می گیرد. این بار به فاصله کمتر از زمان قبل مرمی صدا می کند و به هدف می خورد، هم زمان با آن دشمن که گویی در اطراف موضع شان به کمین نشسته بود آنها را زیر رگبار مرمی می گیرند.

موضع که به شکل باره های شکارچیان با "سنگ قاله" ساخته شده آسیب پذیر است. به اثر انداختن های متمرکز دشمن قسمتی از دیوارش فرو می ریزد.

ماندن در موضع بیشتر از پیش خطرناک می شود. آمر صاحب مرمی را بین خودش و غفور خان مساویانه تقسیم می کند. اینجا موقع استفاده از یک تاکتیک همیشگی و موثر جنگ های پیاده است؛ «آتش و حرکت»!

اول غفور خان آتش می کند. آمر صاحب تا حدود بیست متر می دود و در پشت یک سنگ کوچک موضع می گیرد و آتش می کند. غفور خان می دود، بیشتر از آمر صاحب موضع می گیرد. اکنون بار دیگر نوبت دویدن آمر صاحب است. این بار حدود پنجاه متر می دود و موضع می گیرد.

غفور خان می بیند که مرمی های دشمن در مقابل و اطراف آمر صاحب بسیار نزدیک اصابت می کنند و به عبارت دیگر او را می پیچانند.

غفور خان چنین ادامه داد:

"به سوی من برگشت و طوری نگاه کرد که فهمیدم زخمی شده است". بعد آمر صاحب خود را در کنار موضع کوچک کرد و به من جا گذاشت، با دوش دیگر خود را در کنار او رساندم". آتش دشمن به موضع ما دوام داشت."

غفور خان می بیند که مرمی های دشمن در مقابل و اطراف آمر صاحب بسیار نزدیک اصابت می کنند و به عبارت دیگر او را می پیچانند.

بعد دو نفری فیر کردیم". بعد نیم ساعت حس کردیم که اکنون می توانیم حرکت کنیم". تفنگ آمر صاحب را به گردنم آویختم و تفنگ خودم را به حالت آماده به دست گرفتم". اراضی موجدار بود و توانستیم تا بالای گردنه خود را برسانیم". اما آمر صاحب به اثر خونریزی زیاد از حرکت باز ماند". او را به پشت گرفته راه پیمودیم". وقتی حس کردم انرژی ام تمام شده است که به جای امن رسیده بودیم".

"آمر صاحب از اثر خونریزی زیاد گاه گاه از خود می رفت، وقتی تقاضا کردم اجازه نداد زخم او را ببینم، تا که داکتر آوردیم".

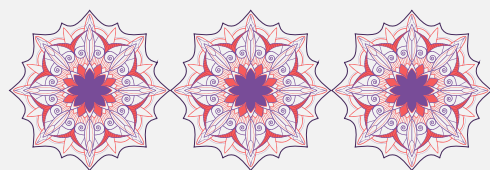
"زخم در ساحه ران، عمیق بود و از سوختن اطراف زخم معلوم بود که مرمی، رسام بوده است". تشنگی امان از ما بریده بود، حال من هم بهتر از او نبود مردم جمع شدند؛ از خستگی توان جواب دادن به سوالات را نداشتم، تا این که کاکا تاج الدین آمد و او را به عقب جبهه انتقال دادیم".

اما علی الرغم پنهانکاری یارانش، خبر مجروحیت او همچون صاعقه ای به سرتاسر خط جنگ منتشر می شود. مردان در نبودش همانند دود تفنگهای قدیمی و "دهن پُر" پراکنده می شوند. ادارات دولت کمونیستی بار دیگر مستقر می شوند، عفو عمومی اعلان می شود، تفنگها قریه به قریه جمع آوری می گردند.

این روح شکست نا پذیر، بعد از شکست سال ۱۳۵۴ یکبار دیگر خود را زخمی تنها و بی پناه، احساس می کند؛ که به گواهی دست نوشته هایش، یاد آوری آن خاطره، سالها بعد نیز مو بر اندامش راست می کرده است، اما او موج پُر تپش و نا آرامی بود که تنها در ساحل مرگ از تکاپو باز ماند و شاید به همین دلیل، این شعر اقبال را دوست داشت:

هستم اگر میروم گر نروم نیستم .

رمضان ۱۳۹۴ محمد حسین سعید





داستان کوتاه



«آینه»

نویسنده: محمود دولت‌آبادی

مردی که در کوچه می رفت هنوز به صرافت نیفتاده بود به یاد بیاورد که سیزده سالی می گذرد که او به چهره ی خودش در آینه نگاه نکرده است. همچنین دلیلی نمی دید به یاد بیاورد که زمانی در همین حدود می گذرد که او خندیدن خود را حس نکرده است. قطعاً به یاد گم شدن شناسنامه اش هم نمی افتاد اگر رادیو اعلام نکرده بود که افراد می باید شناسنامه ی خود را نو، تجدید کنند. وقتی اعلام شد که شهروندان عزیز موظف اند شناسنامه ی قبلی شان را از طریق پست به محل صدور ارسال دارند تا بعد از چهار هفته بتوانند شناسنامه ی جدید خود را دریافت کنند، مرد به صرافت افتاد دست به کار جستن شناسنامه اش بشود، و خیلی زود ملتفت شد که شناسنامه اش را گم کرده است. اما این که چرا تصور می شود سیزده سال از گم شدن شناسنامه ی او می گذرد، علت این که مرد ناچار بود به یاد بیاورد چه زمانی با شناسنامه اش سر و کار داشته است، و آن برمی گشت به حدود سیزده سال پیش یا - شاید هم - سی و سه سال پیش، چون او در زمانی بسیار پیش از این، در يك روز تاریخی شناسنامه را گذاشته بود جیب بغل بارانی اش تا برای تمام عمرش، يك بار برود پای صندوق رأی و شناسنامه را نشان بدهد تا روی یکی از صفحات آن مهر زده بشود. بعد از آن تاریخ دیگر با شناسنامه اش کاری نداشت تا لازم باشد بداند آن را در کجا گذاشته یا در کجا گم اش کرده است.

حالا يك واقعه ی تاریخی دیگر پیش آمده بود که احتیاج به شناسنامه داشت و شناسنامه گم شده بود. اول فکر کرد شاید شناسنامه در جیب بارانی مانده باشد، اما نبود. بعد به نظرش رسید ممکن است آن را

در مجری گذاشته باشد، اما نه... آنجا هم نبود. کوچه را طی کرد، سوار اتوبوس خط واحد شد و یکراست رفت به اداره ی سجل احوال. در اداره ی سجل احوال جواب صریح نگرفت و برگشت، اما به خانه اش که رسید، به یاد آورد که - انگار - به او گفته شده برود يك استشهد محلی درست کند و بیاورد اداره. بله، همین طور بود. به او این جور گفته شده بود. اما... این استشهد را چه جور باید نوشت؟ نشست روی صندلی و مداد و کاغذ را گذاشت دم دستش، روی میز. خوب... باید نوشته شود ما امضاء کنندگان ذیل گواهی می کنیم که شناسنامه ی آقای ... مفقود الاثر شده است. آنچه را که نوشته بود با قلم فرانسه پاکنویس کرد و از خانه بیرون آمد و یکراست رفت به دکان بقالی که هفته ای يك بار از آنجا خرید می کرد. اما دکاندار که از دردسر خوشش نمی آمد، گفت او را نمی شناسد. نه این که شناسدش، بلکه اسم او را نمی داند، چون تا امروز به صرافت نیفتاده اسم ایشان را بخواهد بداند. "به خصوص که خودتان هم جای اسم را خالی گذاشته اید!" بله، درست است. باید اول می رفته به لباسشویی، چون هر سال شب عید کت و شلوار و پیراهنش را يك بار می داده لباسشویی و قبض می گرفته. اما لباسشویی، با وجودی که حافظه ی خوبی داشت و مشتری هایش را - اگر نه به نام اما به چهره - می شناخت، نتوانست او را به جا بیاورد؛ و گفت که متأسف است، چون آقا را خیلی کم زیارت کرده است. "لطفاً ممکن است اسم مبارکتان را بفرمایید؟"

- خواهش می شود؛ واقعاً که.

- دست کم قبض، یکی از قبض های ما را که لابد خدمتان است بیاورید، مشکل حل خواهد شد.

- بله، قبض.

آنجا، روی ورقه ی قبض اسم و تاریخ سپردن لباس و حتا اینکه چند تکه لباس تحویل شد را با قید رنگ آن، می نویسند. اما قبض لباس... قبض لباس را چرا باید مشتری نزد خود نگه دارد، وقتی می رود و لباس را تحویل می گیرد؟ نه، این عملی نیست. دیگر به کجا و چه کسی می توان رجوع کرد؟ نانوائی؛ دکان نانوائی در همان راسته بود و او هر هفته، نان هفت روز خود را از آنجا می خرید. اما چه موقع از روز بود که شاگرد شاطر کنار دیوار دراز کشیده بود و گفت پخت نمی کنیم آقا، و مرد خود به خود برگشت و از کنار دیوار راه افتاد طرف خانه اش، با ورقه ای که از يك دفترچه ی چهل برگ کنده بود.

پشت شیشه ی پنجره ی اتاق که ایستاد، خیلکی خیره ماند به جلبك های سطح آب حوض، اما چیزی به یادش نیامد. شاید دم غروب یا سر شب بود که به نظرش رسید با دست پر راه بیفتد برود اداره مرکزی ثبت احوال، مقداری پول رشوه بدهد به مامور بایگانی و از او بخواهد ساعتی وقت اضافی بگذارد و رد و اثری از شناسنامه ی او پیدا کند. این که ممکن بود؛ ممکن نبود؟ چرا...

- چرا... چرا ممکن نیست؟

با پیرمردی که سیگار ارزان می کشید و نی مشك نسبتاً بلندی گوشه ی لب داشت به توافق رسید که به اتفاق بروند زیر زمین اداره و بایگانی را جستجو کنند؛ و رفتند. شاید ساعتی بعد از چای پشت ناهار بود که آن دو مرد رفتند زیر زمین بایگانی و بنا کردند به جستجو. مردی که شناسنامه اش گم شده بود، هوشمندی به

پشت شیشه ی پنجره ی اتاق که ایستاد، خیلکی خیره ماند به جلبك های سطح آب حوض، اما چیزی به یادش نیامد.

خرج داده و يك بسته سیگار با يك قوطی کبریت در راه خریده بود و با خود آورده بود. پس مشکلی نبود اگر تا ساعتی بعد از وقت اداری هم توی بایگانی معطل می شدند؛ و با آن جدیتی که پیرمرد بایگان آستین به آستین به دست کرده بود تا بالای آرنج و از پشت عینک ذره بینی اش به خطوط پرونده ها دقیق می شد، این اطمینان حاصل بود که مرد ناامید از بایگانی بیرون نخواهد آمد. به خصوص که خود او هم کم کم دست به کمک برده بود و به تدریج داشت آشنای کار می شد.

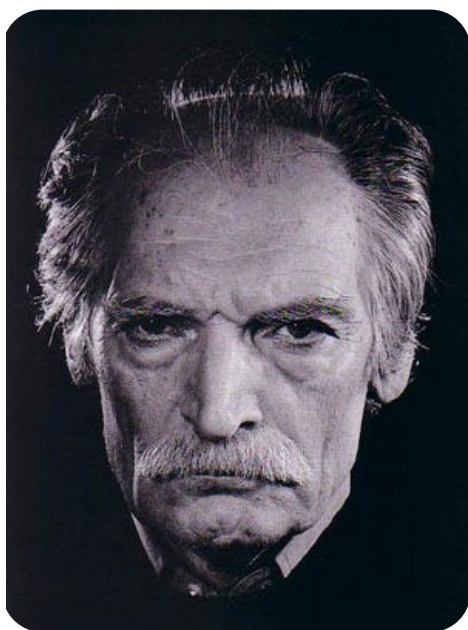
حرف الف تمام شده بود که پیرمرد گردن راست کرد، يك سیگار دیگر طلبید و رفت طرف قفسه ی مقابل که با حرف ب شروع می شد، و پرسید "فرمودید اسم فامیلتان چه بود؟" که مرد جواب داد "من چیزی عرض نکرده بودم." بایگان پرسید: "چرا؛ به نظرم اسم و اسم فامیلتان را فرمودید؛ درآبدارخانه!" و مرد گفت: "خیر... خیر... من چیزی عرض نکردم." بایگان گفت: "چطور ممکن است نفرموده باشید؟" مرد گفت: "خیر... خیر."

بایگان عینک از چشم برداشت و گفت: "خوب، هنوز هم دیر نشده. چون حروف زیادی باقی است. حالا بفرمایید؟" مرد گفت: "خیلی عجیب است؛ عجیب نیست؟! من وقت شما را بیهوده گرفتم. معذرت می خواهم. اصل مطلب را فراموش کردم به شما بگویم. من... من هر چه فکر می کنم اسم خود را به یاد نمی آورم؛ مدت مدیدی است که آن را نشنیده ام. فکر کردم ممکن است، فکر کردم شاید بشود شناسنامه ای دست و پا کرد؟"

بایگان عینکش را به چشم گذاشت و گفت: "البته... البته باید راهی باشد. اما چه اصراری دارید که حتماً..." و مرد گفت: "هیچ..."

هیچ... همین جور بیخودی... اصلاً می شود صرف نظر کرد. راستی چه اهمیتی دارد؟" بایگان گفت: "هر جور میلтан است. اما من فراموشی و نسیان را می فهمم. گاهی دچارش شده ام. با وجود این، اگر اصرار دارید که شناسنامه ای داشته باشید راه هایی هست." بی درنگ، مرد پرسید چه راه هایی؟ و بایگان گفت "قدری خرج برمی دارد. اگر مشکلی نباشد راه حلی هست. یعنی کسی را می شناسم که دستش در این کار باز است. می تواند شما را ببرم پیش او. باز هم نظر شما شرط است. اما باید زودتر تصمیم بگیرید. چون تا هوا تاریک نشده باید برسیم."

اداره هم داشت تعطیل می شد که آن دو از پیاده رو پیچیدند توی کوچه ای که به خیابان اصلی می رسید و آنجا می شد سوار اتوبوس شد و رفت طرف محلی که بایگان پیچ و پیچ هایش را می شناخت. آنجا يك دکان دراز بود که اندکی خم در گرده داشت، چیزی مثل غلاف يك خنجر قدیمی. پیرمردی که توی عبایش دم در حجره نشسته بود، بایگان را می شناخت. پس جواب سلام او را داد و گذاشت با مشتری برود ته دکان.



بایگان وارد دکان شد و از میان هزار هزار قلم جنس کهنه و قدیمی گذشت و مرد را یگراست برد طرف دربندی که جلوش يك پرده‌ی چرکین آویزان بود. پرده را پس زد و در يك صندوق قدیمی را باز کرد و انبوه شناسنامه‌ها را که دسته دسته آنجا قرار داده شده بود، نشان داد و گفت "بستگی دارد، بستگی دارد که شما چه جور شناسنامه ای بخواهید. این روزها خیلی اتفاق می افتد که آدم هایی اسم یا شناسنامه، یا هر دو را گم می کنند. حالا دوست دارید چه کسی باشید؟ شاه یا گدا؟ اینجا همه جورش را داریم، فقط نرخ هایش فرق می کند که از آن لحاظ هم مراعات حال شما را می کنیم. بعضی ها چشم شان رامی بندند و شانسی انتخاب می کنند، مثل برداشتن يك بلیت لاتاری. تا شما چه جور سلیقه ای داشته باشید؟ مایلید متولد کجا باشید؟ اهل کجا؟ و شغل تان چی باشد؟ چه جور چهره ای، سیمایی می خواهید داشته باشید؟ همه جورش میسر و ممکن است. خودتان انتخاب می کنید یا من برای تان يك فال بردارم؟ این جور شانسی ممکن است شناسنامه ی يك امیر، يك تاجر آهن، صاحب يك نمایشگاه اتومبیل... یا يك... يك دارنده ی مستغلات... یا يك بدست آورنده ی موافقت اصولی به نام شما دربیاید. اصلاً نگران نباشید. این يك امر عادی است. مثلاً این دسته از شناسنامه‌ها که با علامت ضربدر مشخص شده، مخصوص خدمات ویژه است که... گمان نمی کنم مناسب سن و سال شما باشد؛ و این یکی دسته به امور تبلیغات مربوط می شود؛ مثلاً صاحب امتیاز يك هفته نامه یا به فرض مسوول پخش يك برنامه ی تلویزیونی. همه جورش هست. و اسم؟ اسم تان دوست دارید چه باشد؟ حسن، حسین

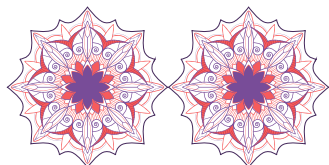
، بوذرمهر و... یا از سنخ اسامی شاهنامه ای؟ تا شما چه جورش را بپسندید؛ چه جور اسمی را می پسندید؟"

مردی که شناسنامه اش را گم کرده بود، لحظاتی خاموش و اندیشناك ماند، وز آن پس گفت "اسباب زحمت شدم؛ با وجود این، اگر زحمتی نیست بگرد و شناسنامه ای برایم پیدا کن که صاحبش مرده باشد. این ممکن است؟" بایگان گفت: "هیچ چیز غیرممکن نیست. نرخش هم ارزان تر است."

- ممنون؛ ممنون!

بیرون که آمدند پیرمرد دکان دار سرفه اش گرفته بود و در همان حال برخاسته بود و انگار دنبال چنگک می گشت تا کرکره را بکشد پایین، و لا به لای سرفه هایش به یکی دو مشتری که دم تخته کارش ایستاده بودند می گفت فردا بیایند چون "ته دکان برق نیست و..." مردی که در کوچه می رفت به صرافت افتاد به یاد بیاورد که زمانی در حدود سیزده سال می گذرد که نخندیده است و حالا... چون دهان به خنده گشود با يك حس ناگهانی متوجه شد که دندان هایش يك به يك شروع کردند به ورآمدن، فرو ریختن و افتادن جلو پاها و روی پوزه ی کفش هایش، همچنین حس کرد به تدریج تکه ای از استخوان گونه، یکی از پلك ها، ناخن ها و...

دارند فرو می ریزند؛ و به نظرش آمد، شاید زمانش فرا رسیده باشد که وقتی، اگر رسید به خانه و پا گذاشت به اتاقش، برود نزدیک پیش بخاری و يك نظر - برای آخرین بار - در آینه به خودش نگاه کند!

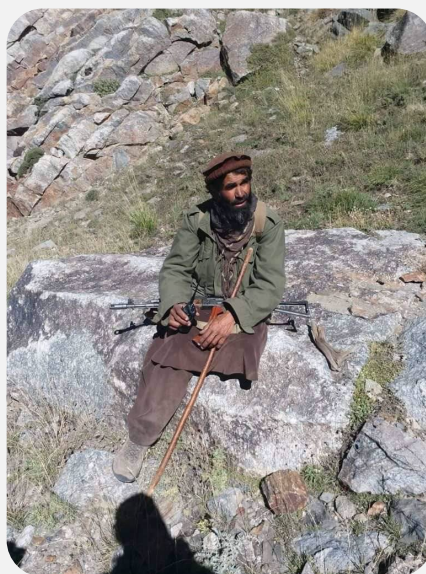




گلگون کفنان

✍ نویسنده: برسام آریایی

در لابه‌لای کوه‌های سترگ پنجشیر، جایی که طبیعت، مردان را پیش از بلوغ، امتحان می‌کند، کودکی پا به دنیا گذاشت که آینده‌اش نه در برگ‌های سفید دفتر، بلکه در صخره‌های تیز و ناهموار تاریخ، نوشته می‌شد. شهید حاجی ملک خان حمزه، فرزند ملک مرزا شهید، در سال ۱۳۵۵ در فضای مملو از دود و آتش، در «دره عبدالله خیل» استان پنجشیر به دنیا آمد؛ زمانی که ارتش سرخ، دره‌ها را به درون دوزخ تبدیل کرده بود و سنگرها، گهواره‌های مقاومت بودند. او از همان روزهای نخست، شاهد رفت‌وآمد مجاهدان بود؛ از کودکی‌اش بوی باروت برخاست و نخستین لالایی‌اش صدای انفجار بود. پدرش، از نخستین فرماندهانی بود که به جای امضای بیعت با تجاوزگران، سنگر گرفت و سرانجام به شهادت رسید، پیکر بی‌جان پدر، حاجی ملک خان شهید را به درکی عمیق از هزینه آزادی رساند. از آن روز، نگاهش به زندگی، دیگر به‌سان دیگران نبود؛ او آموخت که خاک را باید با خون نگه داشت و مرگ را چنان بخشی از وظیفه پذیرفت. خانواده‌اش آواره شد، فقر بر خانه‌شان چیره



حاجی ملک خان

چریک جسور هندوکش

شد، اما چیزی در وجود کودک قد می کشید که نه با سیری خاموش می شد، نه با ترس مهار. او در نزد ملا امامان روستا اش، قرآن خواند و تعلیمات ابتدایی را فراگرفت، اما بیش از آن، درس زندگی را از زبان مجاهدانی آموخت که شبانه می آمدند و روزانه ناپدید می شدند. کودک پدر شهید دیده، در میدان زندگی، به مکتبی وارد شد که معلم اش «درد» و درس اش «مقاومت» بود. در همان سال ها، تیزهوشی اش در تحلیل شرایط امنیتی و درک زود هنگام از تاکتیک های دشمن، از او نوجوانی متفاوت ساخت؛ «نوجوانی که خاموش نمی ماند، بلکه می دانست چگونه فریاد کشید.»

آغاز دهه هفتاد خورشیدی، افغانستان درگیر جدال های داخلی بود؛ برخی از گروه های مجاهدین، پس از شکست شوروی، درگیر اختلافات داخلی شده بودند. حاجی ملک خان شهید، تازه شانزده ساله شده بود که به کاکایش، فرمانده مرزا محمد خان، پیوست. در همان سال ها، در بگرام، در شمال کابل، نخستین میدان های عملیاتی را تجربه کرد. او از ابتدا، نه چنان یک سرباز ساده، بلکه چون یک جوان راه شناس، قدم در سنگر گذاشت. برخلاف بسیاری که برای قدرت می جنگیدند، او از ابتدا «فهمی اخلاقی» از مبارزه داشت. نظم، شرافت، کرامت انسانی و حفظ حرمت مردم ملکی، از اصولی بود که ملک خان شهید، حتی در سخت ترین نبردها از آن تخطی نمی کرد. او نه فقط جنگ جو، که حافظ شرافت مبارزه بود. در یکی از عملیات ها، وقتی متوجه شد یکی از

نیروها با خشونت با یک دهقان برخورد کرده، او را به شدت سرزنش کرد. برای فرمانده ملک خان شهید، ارزش سلاح در دفاع از مردم بود، نه در ارباب آنان. این تفاوت نگاه، از او شخصیتی ممتاز در میان هم سنگران ساخت. جوانی که فرمان نمی داد، بلکه الهام می داد. در کنار او بودن، اعتماد می آفرید. کسانی که یک بار با او در کمین می نشستند، تا پایان عمر در زمره ی یاران صمیمی اش باقی می ماندند. پاره ای از هم زمان قدیم اش بعدها گفتند که وقتی در جنگ، ترس به جان شان می افتاد، فقط دیدن نگاه آرام و استوار ملک خان کافی بود تا از نوروحیه بگیرند. با سقوط رژیم طالبان و شکل گیری حکومت جمهوریت، بسیاری از چریک ها، به ساختار رسمی قدرت راه یافتند؛ اما برای مردانی چون حاجی ملک خان، نه سهمی در قدرت تعریف شد، نه عدالتی برای خون پدر و برادرانش رعایت گردید. در دستگاه جمهوریت، مجاهدین واقعی به حاشیه رانده شدند و میدان برای تازه واردانی باز شد که جز چرب زبانی چیزی نیاموخته بودند. حاجی ملک خان شهید، اما هیچ گاه اسیر طمع نشد. نه وزارت خواست، نه ولایت. اما سکوت نکرد. در کابل، او بارها و بارها نسبت به ترور شخصیت مجاهدین هشدار داد، با فساد مبارزه کرد و حلقه های پنهان سرکوب را افشا نمود. نتیجه اما «فشار بود، تعقیب بود،

آغاز دهه هفتاد خورشیدی، افغانستان درگیر جدال های داخلی بود؛ برخی از گروه های مجاهدین، پس از شکست شوروی، درگیر اختلافات داخلی شده بودند.

تهدید بود». چندین بار خانه‌اش هدف حمله قرار گرفت، برادرانش از رفتن به مکتب محروم شدند، اما او عقب نه نشست. ملک‌خان شهید از آن دست انسان‌هایی بود که برایش جایگاه هدف نبود؛ «حیثیت مبارزه» اصل بود. در این دوره، او تمرکز خود را بر سازندگی گذاشت. در پنجشیر و شمال کابل، پروژه‌های عام‌المنفعه را به راه انداخت. از «جاده‌سازی تا آبرسانی، از بازسازی پل‌های روستایی تا ایجاد مراکز عام‌المنفعه» هرکجا که دولت ناتوان بود، او دست بالا زد. چون باور داشت: «وطن فقط در



جنگ ساخته نمی‌شود؛ در صلح نیز باید مردان شرافتمند، شانه‌های‌شان را زیر بار مسئولیت دهند.»

تابستان ۱۴۰۰، آخرین روزهای عمر جمهوری بود که سال‌ها با ادعای دموکراسی، حقوق بشر و جمهور مردم، نفس می‌کشید، اما در لحظه آزمون، در برابر هجوم تاریکی، چون شمعی در باد خاموش شد. در روزهایی که جهان نفس حبس کرده بود، سقوط کابل نه با جنگ، که با معامله، نه با مقاومت، که با سازش رقم خورد. ارتش که همه چیز داشت بخاطر خیانت رهبران سکتور امنیتی بدون شلیک حتی

یک گلوله، فروپاشید؛ جمهوری که میلیاردها دالر بلعیده بود، در برابر چند صد جنگجوی مملو از نفرت، از درون پاشید. گروه طالبان، این نیروی زاینده‌ی استخبارات منطقه، بار دیگر بر کابل سایه افکند و فصل تازه‌ای از تباہی را آغاز کرد. اما در میان این سیاهی، نقطه‌های نور افکند؛ «پنجشیر، اندراب و خوست» دره‌های که در برابر تاریخ ایستاده بودند، باری دیگر برخاستند. در حالی که بسیاری از رهبران سیاسی، نظامی و امنیتی راه فرار پیش گرفتند و در فرودگاه‌ها برای سوارشدن به هواپیماها رقابت می‌کردند، مردی از همان کوه‌های سخت‌زاده‌ی پنجشیر، مسیری دیگر را انتخاب کرد. حاجی ملک‌خان حمزه، فرمانده‌ای از نسل شهیدان، کسی که زندگی‌اش را وقف مقاومت کرده بود، تصمیم گرفت نه فرار کند، نه پنهان شود؛ بلکه برخیزد و دوباره سنگر بگیرد، این بار نه در برابر شوروی، که در برابر ارتجاع و اشغال طالبان. حاجی ملک‌خان شهید، می‌دانست که این بار دشمن همان است، اما چهره‌اش تغییر کرده؛ طالب دیروز، امروز با فناوری رسانه، حمایت استخبارات منطقه و توجیه‌گران جهانی برگشته بود، اما جوهره‌اش همان بود؛ «استبداد، تبعیض، حذف، خشونت و زن‌ستیزی». او نه فریب وعده‌های «عفو عمومی» را خورد و نه به کلام سردمداران دروغین «تغییر» اعتماد کرد. در نخستین روزهای بازگشت گروه طالبان، ملک‌خان به جای آن که مسیر مهاجرت را برگزیند، تفنگ برداشت و به دره بازگشت؛ همان دره‌ای که پدرش در آن شهید شد و خودش در آن قد کشیده بود.

جنگ ساخته نمی‌شود؛ در صلح نیز باید مردان شرافتمند، شانه‌های‌شان را زیر بار مسئولیت دهند.

اما این بار، میدان مبارزه وسیع‌تر و دشمن پیچیده‌تر بود. مقاومت آسان نبود. هیچ حمایتی از خارج نبود؛ «نه کمک مالی، نه تدارکاتی، نه حمایت رسانه‌ای یا دیپلماتیک». اما حاجی ملک خان مردی نبود که منتظر اجازه یا کمک بنشیند؛ او مردی بود که اگر تنها هم می‌ماند، باز می‌جنگید. او فرماندهی را آغاز کرد، چریک‌هایی را گرد خود جمع نمود، و هسته‌ای ابتدایی مقاومت عبدالله خیل را سازمان داد.

در نخستین هفته‌ها، او با برخی از رهبران محلی طالبان تماس گرفت. نه از سر سازش، بلکه برای محک زدن و به‌زودی درک کرد که این رژیم، هرچند ظاهر را تغییر داده، اما باطن همان است؛ با مشت آهنین می‌خواهد بر سرزمین حاکم شود، با زبان زور و با تحقیر مردم. پس اعلامیه‌ای رسمی صادر کرد و اعلام نمود که از این لحظه به بعد، جای مماشات نیست. او رسماً جهاد دفاعی را آغاز کرد. نخستین کمین‌ها در خاک جبار، دره‌ای «آبدراز و کمر عبدالله خیل» برپا شد. در این دره‌ها، نیروهای طالبان که تازه مست از پیروزی کابل بودند، با واقعیت سخت پنجشیر روبه‌رو شدند. تلفات طالبان بالا رفت، فرماندهان‌شان زخمی یا کشته شدند و ترس در دل‌شان افتاد. اما حاجی ملک خان نه تنها در جنگ، بلکه در «روحیه، در سخن، در نگاه» نیز استوار بود. او به یارانش گفت: «وقتی که دنیا پشت طالبان ایستاده، پشت ما خدا ایستاده است.» این جمله نه شعار، که ایمان او بود؛ ایمانی که با خون پدرش آبیاری شده بود، با فقر کودکی آبدیده شده بود و با آتش جنگ، به فولاد بدل گشته بود. مقاومت دشوارتر از همیشه بود. نه اسلحه کافی بود، نه غذا، نه دارو. بسیاری از رزمندگان تنها با ایمان و شجاعت در سنگر بودند. دنیا سکوت کرده بود، رسانه‌ها خاموش بودند

و سیاستمداران در هراس از تروریسم، به سازش افتاده بودند. اما ملک خان حمزه، مردی از نسل کوه و سنگ و درد، ایستاد. او فرماندهی بود که تنها در میدان نبود؛ خودش در کمین می‌رفت، خودش سلاح حمل می‌کرد و در سرمای شب، در کنار رزمندگان، بر زمین می‌خوابید.



او در مقاومت نه برای شهرت می‌جنگید و نه برای جاه؛ او برای «حقیقت» می‌جنگید؛ «برای آن‌که زنان افغانستان حق آموزش داشته باشند، برای آن‌که خاک وطن، پایگاه ترور نباشد، برای آن‌که مردم آزاد باشند. او می‌دانست که شاید در این مسیر کشته شود، اما راهی را برگزیده بود که افتخار دارد، حتی اگر پایانش مرگ باشد.»

با تنگ‌تر شدن حلقهای محاصره، روزهایی فرا رسید که در آن، جنگ معنای دیگری یافت: نه تنها نبرد میان دو نیرو، که «نبرد میان ایمان و بربریت، میان شرافت و شقاوت». گروه طالبان، که از زنده‌ماندن ملک‌خان می‌هراسیدند، ده‌ها عملیات ویژه را برای دستگیری یا ترور او طراحی کردند. قطعات سرخ، واحدهای ویژه استخباراتی، مزدوران محلی، راهنمایان بومی و منابع جاسوسی، همه بسیج شدند تا مردی را که روح مقاومت شده بود، از پا بیندازند. اما ملک‌خان شهید، در تاکتیک‌های چریکی چون سایه‌ای در کوه، لغزنده و نامرئی بود. چریکی که در کوه زیسته بود، در دل شب حرکت می‌کرد و در طلوع آفتاب، ردپایش با باد گم می‌شد. یک سال و اندی، در دل سنگ و صخره، با کم‌ترین غذا و آب، بدون ارتباط با بیرون، زیست. نه تنها مخفی بود، که مراقب بود حتی حضورش به کسی آسیب نرساند. خانه‌ای را اشغال نکرد،

لقمه‌ای از مردم نگرفت، حتی زخمی‌ای را به قریه‌ها نفرستاد تا مبادا دشمن، ردش را بیابد. او افسانه نشده بود، افسانه را می‌ساخت. یک بار در شبی مه‌آلود، از حلقه‌ی کمینی که برایش در «خنج» طراحی شده بود، بیرون رفت؛ بار دیگر، با تغییر لباس، خود را به چوب‌فروش بدل ساخت و از چنگ فرمانده قطعه‌ی سرخ در امان ماند. مردم از او با افتخار یاد می‌کردند: «او از دل شب می‌آید و با آفتاب ناپدید می‌شود. صدایش می‌شنوی، اما نمی‌بینی‌اش.» اما هیچ افسانه‌ای را گریز از تقدیر نیست. آنچه در سینه‌ی تاریخ حک می‌شود، نه تنها با زنده‌ماندن، که گاه با مرگی باشکوه جاودانه می‌گردد. روزهای سوم و چهارم سنبله‌ی ۱۴۰۱، موسم آن فرا رسید. در منطقه‌ی ملم‌خاک، جایی که کوه‌ها تنگ‌ترند و نفس کشیدن دشوارتر، یکی از سنگین‌ترین نبردهای چریکی پنجشیر شکل گرفت. گروه طالبان که از طریق نفوذ، جاسوسی و تعقیب بی‌وقفه، مکان اختفای ملک‌خان را شناسایی کرده بودند، نیروهای چند صد نفری را به آن نقطه گسیل کردند. محاصره کامل شد. اما در آن سنگر، نه یک نفر، که پنجاه و هفت تن از مردان وفادار، در کنار فرمانده‌شان ایستاده بودند. از جمله سیزده تن از بستگان نسبی و سببی‌اش؛ مردانی که با نام و غیرت آمده بودند، نه برای پیروزی، بلکه برای ایستادن. چهار روز، نبرد ادامه یافت. در تنگنای ملم‌خاک، جایی که راه عقب‌نشینی بسته بود و

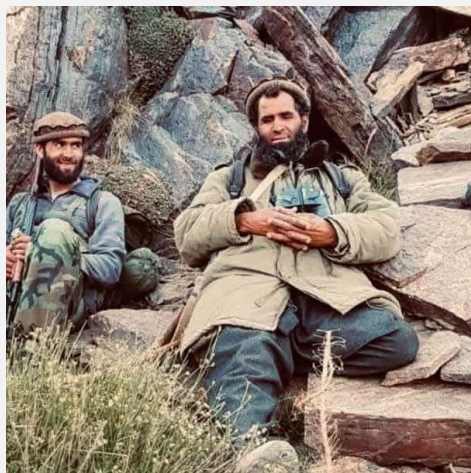
او از دل شب می‌آید و با آفتاب ناپدید می‌شود. صدایش می‌شنوی، اما نمی‌بینی‌اش. «اما هیچ افسانه‌ای را گریز از تقدیر نیست. آنچه در سینه‌ی تاریخ حک می‌شود، نه تنها با زنده‌ماندن، که گاه با مرگی باشکوه جاودانه می‌گردد.»

آسمان هم دیگر نمی‌بارید، مقاومت به معنا و باطن خود بدل شد. «نه غذا بود، نه مهمات کافی، نه راه ارتباطی با بیرون». تنها چیزی که وجود داشت، شجاعت، برادری، و نفرت عمیق از طالبان. حاجی ملک‌خان شهید، در حالی که دشمن با راکت و توپخانه سنگرها را هدف می‌گرفت، بی‌وقفه رزمندگان را دل‌گرم می‌کرد. حتی در لحظات آخر، ایستاده بود، با پکول سفیدش، با آن چشمان نافذ و صدایی که از دل تاریخ می‌آمد. آخرین پیامی که از او شنیده شد، صدای درونی یک ملت خسته و زخمی بود، اما تسلیم نشده: «اگر امروز شکست بخوریم، فردا از کوه‌ها برمی‌گردیم. اما اگر تسلیم شویم، دیگر هرگز کسی نخواهد ایستاد.»

نبرد نابرابر، به لحظی پایان نزدیک شد. گلوله‌ها تمام شد. نه مرمی مانده بود، نه نازنجک. اما دشمن، که با موثرهای پراز نیرو و تجهیزات جنگی آمده بود، هنوز محتاط و هراسان پیش می‌رفت. گویی هنوز هم از آن‌چه در دل ملک‌خان می‌جوشد، بیم داشت و در همان لحظه، تصمیمی گرفته شد که تنها فرماندهان افسانه‌ای قادر به اتخاذش‌اند. حاجی ملک‌خان، وقتی دانست که اسیر شدن یعنی شکست روح مقاومت، یعنی تبلیغات دروغین طالبان، یعنی تهدید به هم‌ریختن افکار باقی‌مانده‌ی پنجشیر، تصمیم گرفت شهادت را چون تاجی بر سر بگذارد، برای همین تا آخرین مرمی سلاح‌اش جنگید و با سایر هم‌زمان‌اش شهید شدند. از آن پس، نام حاجی ملک‌خان حمزه، نه فقط در تاریخ مقاومت، بلکه در ذهن و زبان مردم، به عنوان نماد «تسلیم‌ناپذیری» ثبت شد.

از آن روز، کوه‌ها دیگر ساکت نیستند؛ باد که می‌وزد، انگار نام او را زمزمه می‌کند و غیرت و مردانگی او را تحسین می‌کند.

پس از شهادت حاجی ملک‌خان حمزه، درهی ملم‌خاک دیگر همان درهی خاموش نبود. صدای گلوله‌ها خوابید، اما هیبت آن مرد، هنوز در هوای دره جاری بود. گروه طالبان که در هر نبرد خود را فاتح می‌پنداشتند، این بار با پدیده‌ای روبه‌رو شدند که ورای مفاهیم نظامی بود؛ با روحی که حتی مرگ نتوانست خاموشش کند. برای چندین روز، نیروهایشان با همه‌ی تجهیزات از ورود به محل نبرد خودداری کردند. نه از ترس کمین تازه، بل از هیبت نامرئی مردی که حتی پس از رفتن، حضورش در کوه‌ها موج می‌زد. آنان، پیکرش را یافتند؛ چشم‌هایی که بسته بودند، اما گویی هنوز ناظر بودند. آنان، پیکرش را یافتند؛ اما نتوانستند افسانه را دفن کنند. پنجشیر، که در تاریخ خود نام‌های بزرگی چون احمدشاه مسعود، قهرمان ملی کشور را پرورده بود، اکنون بار دیگر صاحب مردی شده بود که خورش، سنگ‌ها را به تپش آورد. در ملم‌خاک، دیگر هیچ کوهی ساکت نبود. شبیه کوه‌هایی که برای مرده‌ریگ قومی سوگوار باشند، سینه‌های‌شان ناله می‌کردند.



کنند. زیرا هر قطره‌ی خون او، دره را به آتش کشید. مقاومت، دره به دره زنده شد. در شمال، در بدخشان، در اندراب، درخوست و فرنگ، صدای پیچید که الهام گرفته از ملم خاک بود: «صدای غیرت، صدای سربلندی، صدای مردی که خود را قربانی کرد تا دیگران بی‌ایستند.» و امروز، هر نسیمی که از ملم خاک می‌گذرد، فریادی است که در گوش کوه می‌پیچد: «او هنوز زنده است.» صدای قدم‌هایش، هنوز در کوره‌راه‌ها می‌پیچد؛ صدای نفس‌هایش، در مه صبحگاهی جاری است. هیچ پرچمی بالاتر از پرچمی که با خون او برافراشته شد، برافراشته نخواهد شد. هیچ سنگری، محکم‌تر از سنگری که او با ایمانش ساخت، نخواهد بود و هیچ حماسه‌ای، پاک‌تر از آنچه او در تاریخ مقاومت از خود نشان داد، ثبت نخواهد شد.

حاجی ملک‌خان شهید، فقط فرمانده‌ای نظامی نبود؛ او وجدان بیدار پنجشیر و افغانستان بود، آینه‌ای که مردم در آن، خود را بازمی‌یافتند. مردی که در عصر تسلیم، با نان خشک و تفنگ زنگ‌زده، صداقت را زنده نگه داشت. در سرزمینی که خیانت، قاعده شده بود و دروغ، فضیلت شمرده می‌شد، او سندی زنده بود از اینکه ریشه‌های مقاومت نه در ادارات و شعارها، که در دل کوه، در کلبه‌های بی‌برق، در دل سنگ‌های شکسته و در دل مردم هنوز تنیده‌اند.

در روزهای پس از شهادتش، طالبانی که عادت داشتند برای اجساد جشن بگیرند، سکوت کردند. آنان، فهمیدند که این بار، جنازه‌ای را یافته‌اند که شکست‌شان را فریاد می‌زند. پیکرش را شاید با لگد زدند، شاید با تحقیر نگریستند، اما نتوانستند شکست‌شان را پنهان





شهید فرمانده عبدالقادر رسول

شعله‌ی جاودان بلخ؛ جمشید کوهستانی،
فرمانده‌ی در راه آزادی وطن جان خود را نثار کرد

نویسنده: برسام آریایی

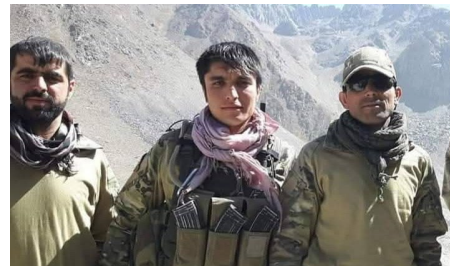
شهید فرمانده عبدالقادر رسول زاده، که بعدها به نام «فرمانده جمشید کوهستانی» در سپهر پرستاری مقاومت شناخته شد، در سال ۱۳۷۰ هجری شمسی، در دامان خاک سربلند و خورشیددیده‌ی بلخ در روستای «توخته‌کود» از مربوطات شهرستان دهدادی چشم به جهان گشود؛ زادبومی که همواره از ریشه‌های تاریخ، حماسه نوشیده و از دل تبار کهن خراسان، روح بزرگی را در قامت مردانی همچون او به تجلی نشانده‌است، خاکی که در آن، اندیشه و شمشیر، ایمان و ایستادگی، اشک مادر و نعره‌ی آزادی، درهم تنیده‌اند و خمیرمایه‌ی مردانی را ساخته‌اند که نه در آرمان‌نامه‌ها، بل در متن زنده‌ی تاریخ، ایستاده‌اند و معنا یافته‌اند؛ او در خانواده‌ای زیسته بود که طنین واژه‌هایی چون «غیرت،

آزادگی و خاک‌پرستی نه صرفاً شعاری تهی، بل تجربه‌ای زیسته، حافظه‌ای خونی و معنایی فطری بود». آری، خانواده‌ای که آزاد بودن را نه از روایت کتاب، بل از زخم سینه‌ی پدر و دعای بغض‌آلود مادر آموخته بود و در چنین خانه‌ای، قد کشیدن پسر ریزنقشی که بعدها دیوار ترسِ شب را با نامش خواهند شکست، از همان ابتدا نوید خیزش مردی را می‌داد که روزی، جانش را وقف نجات وطن خواهد کرد.

هنوز سایه‌ی کودکانه‌اش بر کوچه‌های خاکی دهکده نلغزیده بود که نگاه‌های ژرف، خاموشی‌های پرمفهوم و دستانی که با خاک بازی می‌کردند اما گویی نقشه‌ی آزادی را ترسیم می‌نمودند، نشان از شعله‌ای پنهان داشت؛ شعله‌ای که نه از برکت مکاتب و درسنامه‌های خشک، بل از شراره‌های فروزان طینت انسانی برخاسته بود که فطرتش با عدالت، سرشتش با رهایی و نَفَس‌اش با آرمان مردمش پیوند خورده بود و در همان سال‌های نخست کودکی، نطفه‌ی مقاومتی در جانش بسته شد که بعدها در هیبت فرمانده‌ای بی‌باک، در مصاف با ظلم و ارتجاع، قامت خواهد بست، صدای گلوله را به زبان عدالت ترجمه خواهد کرد و بر قله‌های سخت‌گذر شمال، شرق، غرب و جنوب کشور، پیام آزادگی را از چشمه‌ی خون، به جهان خواهد رساند؛ آری، کودکی‌اش پر از نشانه‌هایی بود که تاریخ، تنها بر شانه‌ی مردانی با رسالت می‌گذارد، نه هر رهگذری و چنین بود که بلخ، مادر تاریخ، فرزندی را پروراند که استخوان

بندش از جنس غیرت، و خورش آمیخته با سرنوشت ملت بود.

شهید فرمانده رسول زاده، تحصیلات متوسطه اش را در لیسه‌ی «ابن سینا بلخ» آغاز کرد؛ جایی که هر روز با طلوع خورشید، گام‌های استوارش بر خاک مکتب نقش می‌بست و نگاه ژرفش به آینده‌ای می‌دوخت که در آن، انسان بودن یعنی درک درد مردم و ایستادن کنار آرمان‌های بر باد رفته‌ی وطن. او در میان دیوارهای سرد و نم‌کشیده‌ی صنف، نه فقط دروس مکتب، که خشم فراموشی تاریخی و اشتیاق دانستن ریشه‌های تباهی را نیز آموخت؛ درس‌هایی که در میان سطرهای خاموش کتاب‌ها نوشته نشده بود، اما از



چشمان معلمان خسته و هم‌صنفان گرسنه فریاد می‌زد. او در سایه‌ی هم‌دلی با درد هم‌شاگردی‌های محروم و در جدال با ناکامی‌های رژیم‌های بی‌ریشه، نوجوانی خود را ساخت؛ نوجوانی‌ای که هرگز رنگ آسودگی نداشت، اما لبریز از بیداری، تحلیل و انگیزه برای تغییر بود. با عبور موفقانه از کانکور، تحصیلات عالی را در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه بلخ پی گرفت؛ در میان تالارهای خاموش و راهروهای پرغوای دانشگاه، ذهن تحلیل‌گرش از تجربه‌ی مکتب تا واقعیت‌های تلخ سیاست، عمق تازه‌ای یافت. او نه تنها شاگرد درسی رسمی بود، بلکه با ولعی وصف‌ناشدنی، به تحلیل ساختارهای

فروپاشیده، پدیده‌های سرکوب و گسست‌های هویتی پرداخت؛ گویی تمام فریادهای خاموش نسلش را در گوش خود می‌شنید و در پی پاسخ‌هایی می‌دوید که هرگز در کورس‌های رسمی یافت نمی‌شد. میز خط‌کش خورده‌ی کتابخانه، گوشه‌ی آرام صنف، و پیاده‌روهای پر از بحث دانشگاه، برایش حکم جبهه‌هایی را داشتند که در آن‌ها اندیشه‌ورزی، کنشگری، و تعهد، سلاح‌های اصلی بودند. او در همان سال‌ها آموخت که رهایی مردم از سطرهای خشک قانون و نظریه آغاز نمی‌شود، بلکه از قلب‌های داغی می‌جوشد که از درد می‌نویسند و برای آگاهی، تمام هستی‌شان را به میدان می‌برند.

شهید کوهستانی با فرا رسیدن پایان یک دوره تحصیلی‌اش، تصمیم گرفت تا مسیر تعهدش به مردم را از گذرگاهی نو ادامه دهد؛ بدین سان راهی آکادمی نظامی «قطعه امن و نظم عامه» شد، جایی که بوی خاک باروت خورده، صدای قدم‌روها و آوای فرماندهان، روحش را صیقل داد و بر عزمش مهر استواری کوبید. نخستین روزهای حضورش در آن‌جا، با بیدارباش‌های سرد سحرگاهی، تمرین‌های سخت فیزیکی و درس‌هایی از اصول نظامی‌گری آغاز شد؛ اما او از همان ابتدا، این آموزش‌ها را تنها در چارچوب دسپلین نظامی نمی‌دید، بلکه آن را پل عبوری می‌دانست به سوی فهم عمیق‌تری از نقش امنیت در ساختار یک جامعه‌ی خسته. با چشمانی بیدار و قلبی که هر ضربان‌اش بر طبل مسئولیت می‌کوبید، در میان هم‌دوره‌هایش ممتاز شد؛ نه تنها به خاطر آمادگی فیزیکی یا تیراندازی دقیق، بلکه برای بینشی که در تحلیل شرایط اجتماعی، نوع رفتار با مردم، و فهم خط تماس میان دولت و ملت داشت.

پس از فراغت از آن دوره فشرده، به گونه‌ای شایسته، در لباس رسمی نیروهای نظم عامه گماشته شد و برای اجرای مأموریت‌های امنیتی، به استان‌های شمالی چون «سرپل، جوزجان و فاریاب» اعزام گردید؛ مناطقی که تنها در نقشه‌ها آرام بودند، اما در بطن خود، تب می‌سوختند از فقر، تبعیض و بی‌سرنوشتی. حضور او در آن‌جا، تنها ایستادن پشت خاکریزها نبود؛ بلکه فرصتی شد برای دیدن زخم‌های عمیق جامعه‌ای که میان فشار ناامنی و سنگینی بی‌عدالتی، جان می‌داد. در آن میدان‌ها، میان گلوله و سکوت، میان خشم و ترس، معنای خدمت به مردم را نه در دستور روزانه‌ی فرماندهی، بلکه در چشم‌های کودکانی یافت که شب را با صدای راکت و صبح

در آن‌جا، دیگر سخن از گشت‌زنی‌های روزمره نبود، بل در دل شب و سایه‌ی خطر، مأموریت‌هایی تعریف می‌شد که تنها دل‌آگاهان وطن و جان‌باوران مردم، تاب اجرای آن را داشتند. هر عملیات، کلاس درسی شد برای پالایش روح و صیقل ایمانش به وطن؛ در دل تاریکی، روشنی‌ای رسالت خود را یافت و در هر گام، وظیفه را نه یک مأموریت، بلکه عهدی مقدس با خون شهدا می‌دانست. در همین سنگر مقدس بود که نه تنها مبارزه را ژرف‌تر از همیشه آموخت، بل رسالت بزرگ‌تری نیز بر دوش گرفت: آموختن. به‌زودی، قامت ایستاده‌اش در میان صفوف نیروهای جوان، قامت یک آموزگار شد؛ آموزگاری که نه از پشت میز، بل از دل میدان، مفاهیم امنیت، مسئولیت،

حضور او در آن‌جا، تنها ایستادن پشت خاکریزها نبود؛ بلکه فرصتی شد برای دیدن زخم‌های عمیق جامعه‌ای که میان فشار ناامنی و سنگینی بی‌عدالتی، جان می‌داد.

را با ترس از مین آغاز می‌کردند. او آموخت که سنگر فقط دیوار نیست؛ گاه سکوتی است پراز فریاد، و گاه شانه‌ای است برای آرام ساختن درد بی‌خانمانان.

پس از آن‌که در استان‌های شمالی، شعله‌های رسالتش در میان مردم برافروخته شد، شایستگی، دیسپلین و درایتش بی‌پاسخ نماند؛ این خصایل ناب، او را به دروازه‌های یکی از زبده‌ترین واحدهای رزمی کشور، یعنی «قطعات خاص ۸۸۸» رهنمون ساخت. ورود به این نهاد، نه امتیازی سفارشی، بلکه آزمونی طاقت‌فرسا بود که او با صبر، نظم و اتکا به توانایی‌های ناب خود، از آن سربلند بیرون آمد.

وفاداری و پاسداری از شرف ملی را منتقل می‌کرد. دانش، تجربه و زبان صادقانه‌اش او را به عنوان آموزگار آکادمی نظامی معرفی کرد؛ جایی که نه تنها سرباز، که نسل مقاوم آینده را تربیت می‌کرد. ارتقاء رتبه و مقام او، در سیستمی که اغلب زیر سلطه‌ی رابطه‌ها و دستورهای غیرقانونی بود، چون استثنایی درخشان، بر پایه‌ی لیاقت، تلاش و آگاهی‌اش رقم خورد. از همین‌رو، به مقام آموزگاری در قوماندانی تعلیمات ساتنمنان پولیس ملی رسید؛ جایگاهی که در آن نه فقط درس می‌داد، بل الهام می‌بخشید و سربازانی می‌پروراند که امنیت را نه به عنوان شغل، بلکه به عنوان سوگند وفاداری به مردم‌شان درک

می‌کردند. صدای او در آن کلاس‌ها، پژواکی بود از تعهد، و نگاهش، نقشه‌ی راهی برای نسلی بود که از زیر سایه‌ی او، به سوی روشنایی خدمت قدم می‌نهاد.

سیر خدمت‌اش، پس از درخشش در قطعات خاص و نقش‌آفرینی در تربیت نسل آینده‌ی نیروهای نظامی، به مرحله‌ای تازه رسید؛ مرحله‌ای که در آن، باید از میدان آموزش به میدان‌های دشوار عملیات باز می‌گشت و این بار نه به عنوان سرباز یا آموزگار، بلکه به مثابه یک فرمانده آگاه، مسئول و وفادار به رسالت امنیت ملی. نخستین ایستگاه این فصل، «شهرستان زارع استان بلخ» بود؛ جایی که با حکم رسمی، به عنوان «فرمانده مخبره فرماندهی امنیه شهرستان زارع» مقرر شد. در این جایگاه، مسئولیت او تنها حمل و نصب تجهیزات نبود، بل اطمینان از سلامت و انسجام خطوط ارتباطی میان صفوف عملیاتی و فرماندهی، در شرایطی که هر ثانیه تأخیر، می‌توانست بهای جان یک سرباز را رقم بزند. در جنگ نرم، در لحظه‌هایی که تنها صدای بی‌سیم می‌توانست فرمانی را نجات‌بخش یا فاجعه‌ساز بسازد، او ایستاد و به مثابه مغز ارتباطات جنگی، نقش تعیین‌کننده‌ای در هم‌آهنگی جبهات ایفا کرد. مسیر مأموریت اما



در همین جا توقف نکرد؛ با اتکا بر کاردانی، دسپلین، و فهم عمیق‌اش از نیازهای امنیتی ساحه، گام بعدی او در مقام «فرمانده دلگی شهرستان چمتال» رقم خورد. این مسئولیت، تنها یک ارتقاء سمتی نبود، بل آزمونی بود برای رهبری مستقیم میدان؛ جایی که هر شب احتمال درگیری و هر روز احتمال کمین دشمن وجود داشت. در چمتال، در دل کوه‌های خاک‌خورده و دشت‌های پراکنده، او با صبر و شجاعت، واحد تحت امرش را به سنگری زنده برای امنیت مردم مبدل ساخت. نه شعار می‌داد و نه خودنمایی می‌کرد؛ او در عمل، فرماندهی بود که نخستین بار خودش پای در میدان می‌گذاشت و سپس از دیگران طلب حرکت می‌کرد. چند ماه بعد، در ادامه‌ی روند خدمت، با فرمان جدیدی به عنوان «معاون کدک شاهراه بلخ» گماشته شد؛ سمتی که بیش از همیشه به سنجش تدبیر و توانایی مدیریتی‌اش نیاز داشت. مسیر شاهراه بلخ، شاهراه زندگی و تجارت مردم شمال بود؛ جایی که هرگونه غفلت امنیتی، خسارت‌هایی به مراتب سنگین‌تر از یک شهرستان می‌آفرید. او در این جایگاه، نه تنها امنیت فیزیکی جاده را تأمین کرد، بلکه با برقراری تعامل با مردم محل، رانندگان و متنفذین، اعتماد عمومی را نیز به نهاد امنیتی تقویت نمود. مأموریت‌هایی که در پشت آن‌ها، نه زدوبندهای سیاسی، بلکه شب‌های بی‌خواب و رنج دیدن هم‌سنگران شهیدش نهفته بود. سر انجام، مسیر پرفراز و نشیب خدمت، او را به یکی از حساس‌ترین موقعیت‌های استراتژیک شمال کشاند: «فرماندهی بلوک عملیاتی شهرک بندر حیرتان». حیرتان، با اهمیت اقتصادی، ترانزیتی و مرزی‌اش، دروازه تنفس کشور بود و او،

مسئول امنیت این شاه‌رگ حیاتی گردید. در این جایگاه، با همان جدیت همیشگی، با شناخت دقیق از وضعیت میدان و با تکیه بر تجربه‌ی عملیاتی عمیق، توانست سامانه‌ای را برای امنیت مسیرهای رفت‌وآمد بازرگانی و جلوگیری از نفوذهای تروریستی پی‌ریزی کند. در حیرتان، هر تصمیم او، نه فقط برای یک کدک، بلکه برای سرنوشت اقتصادی کشور ارزشمند بود و او، در این سنگر، بار دیگر نشان داد که «فرزند میدان است، نه تریبون؛ فرزند خدمت است، نه شهرت.»

آنگاه که جمهوریت، چنان بدنه‌ای پوسیده از درون، در برابر نخستین طوفان سیاهی به زانو درآمد و سایه‌های نومیدی، بی‌باوری و خیانت در بدنه نهادهای امنیتی رخنه کرد، شهید عبدالقدیر رسول‌زاده ایستاده ماند؛ نه چنان مأمور یک اداره، بل به مثابه پاسدار آرمان‌های ملت. آن روزها، که بسیاری از جنرال‌ها، فرماندهان و مأموران بلندرتبه با چمدان‌های پر، طیاره‌های ویژه و روابط خارجی، خاک وطن را ترک گفتند و به زیونی پناه بردند، او در میانه دود، خون و خاکستر، به جایگاه خویش پشت نکرد. چهره‌ی جمهوریت، هر روز نحیف‌تر و بی‌جان‌تر می‌شد؛ تصمیم‌گیران فرار را به فداکاری ترجیح می‌دادند و وطن، در برهوت بی‌پناهی، دست‌وپا می‌زد. در چنین لحظاتی، که تفاوت میان وطن‌دوستی و فرصت‌طلبی برملا می‌گردد، رسول‌زاده راهی دیگر برگزید؛

راهی برخاسته از وجدان، وفاداری و تعهد تاریخی به خون شهیدان. او نگریست که در کدام خاک هنوز ایستادگی جان دارد، در کدام دره هنوز شعله‌های مقاومت روشن است، و به درستی دریافت که پنجشیر، همچنان آخرین سنگر آزادی و آخرین معبد خون‌های نریخته است. نه از سر احساس، بل با شناخت میدان، با سنجش وضعیت و با درک رسالت تاریخی خود، راهی پنجشیر شد؛ استانی که اکنون در محاصره نیروهای گروه طالبان قرار داشت، اما در جان مردمش هنوز امید و ایمان زنده بود. در سکوت دره‌ها، در سرمای کوهستان، در بی‌برقی، بی‌اکسیژنی و بی‌تجهیزاتی که دشمن را به زعم پیروزی مطمئن ساخته بود، شهید فرمانده عبدالقدیر رسول‌زاده چنان سایه‌ای از تاریخ افتخار، وارد صفوف جبهه مقاومت ملی افغانستان شد. او با خود چیزی بیش از تجربه و اسلحه آورده بود؛ او روحیه‌ای را با خود آورد که شکسته نبود؛ او ایمانی را حمل می‌کرد که در برابر هیچ تهاجمی خم نمی‌شد. در میان نسلی از جوانان تازه‌نفس و کوه‌زی، او نماینده‌ای از نسلی دیگر بود؛ نسلی که در خاک‌ریزها بالیده بود و از مفهوم «مقاومت» تنها شعار نساخته، بلکه آن را زیسته بود. بی‌آنکه ادعایی بر دوش کشد، در کنار جوانان مقاومت ایستاد؛ نه به عنوان افسر بازنشسته‌ی یک حکومت ساقط شده، بلکه به عنوان سربازی جاودانه در سنگر وطن. در دره‌ی عبدالله خیل، در تنگه‌های خنج و

آنگاه که جمهوریت، چنان بدنه‌ای پوسیده از درون، در برابر نخستین طوفان سیاهی به زانو درآمد و سایه‌های نومیدی، بی‌باوری و خیانت در بدنه نهادهای امنیتی رخنه کرد، شهید عبدالقدیر رسول‌زاده ایستاده ماند.

پریان و در بلندی‌های خاموش حصارک، او تنها سلاح به دوش نکشید، بلکه روح مقاومت را میان سنگرها توزیع کرد. بدون معاش، بدون اکمال، بدون پوشش رسمی، اما با عزمی از جنس فولاد، عبدالقدیر رسول‌زاده به یکی از چهره‌های شناخته‌شده‌ی جبهه مقاومت ملی بدل شد؛ چهره‌ای که نه از زبان، بلکه با اعمال خویش سخن می‌گفت. حضور او، برای جوانان تازه‌وارد، پشتوانه‌ای معنوی بود؛ برای رزمندگان کهنه‌کار، زنده‌کردن خاطرات ایستادگی و برای دشمن، نمادی از آن‌چه که با گلوله نمی‌توان خاموشش ساخت؛ «ایمان به آزادی».

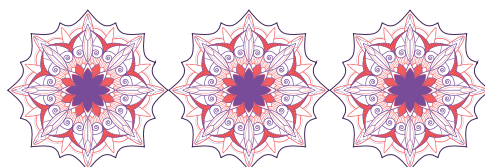
زمانی که جبهه مقاومت در پنجشیر، به دلیل تهاجمات پی‌هم گروه طالبان و جلوگیری از تلفات غیرنظامیان، مجبور به عقب‌نشینی استراتژیک و پناه بردن به کوه‌های دورافتاده شد، شهید عبدالقدیر رسول‌زاده، به بلخ برگشت. او که در دل تنگناها و رنج‌های بی‌پایان، همچنان اراده‌ای آهنین داشت، این بار با عزمی تازه به بلخ بازگشت تا شعله‌های امید را در دیاری که زمانی آرامش می‌یافت، دوباره روشن سازد. در روز اول عقرب ۱۴۰۰، وقتی همگان در تاریکی این دوران به انتظار روزهای دشوار بودند، او با بلند کردن صدای حمایت از جبهه مقاومت ملی، به‌طور علنی و بی‌پرده وارد فاز جدیدی از مبارزه شد. این حرکت نه تنها نشانگر ثبات عزم او بود، بلکه اعلامی جدی به دنیا بود که مقاومت هنوز

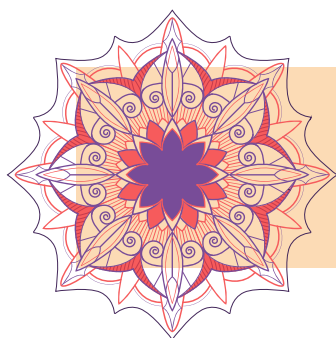
زنده است و در هیچ شرایطی فرو نخواهد نشست. شهید عبدالقدیر رسول‌زاده، به‌طور رسمی با جمعی از همراهان وفادار و مجرب، بنیان «جبهه مقاومت ملی آریانا کهن، زون شمال» را در استان بلخ گذاشت؛ حرکتی که به‌صورت مؤثر و با ساختاری مردمی و ریشه‌دار آغاز شد. او این ساختار را نه بر اساس آرزوهای فردی، بلکه بر اساس باور عمیق به آرمان‌های آزادی و استقلال کشور بنیاد نهاد. در میان دیاری که روزگاری از آن بی‌خبری و تسلیم شده بود، اولین عملیات‌های چریکی علیه گروه طالبان با نظارت دقیق و راهبری فرمانده عبدالقدیر شکل گرفت. شب‌ها، با چهره‌های پوشیده، مجاهدانی که او به صفوفشان جان داده بود، عملیات‌های پیچیده‌ای را آغاز کردند. این حملات شبانه، در عین رازآلود بودن، پیام روشنی را به دشمن می‌رساند: «آتش آزادی هنوز خاموش نشده است؛ بلکه در دل‌های مومنانه، در زیر خاک و در دل کوه‌ها، زنده است و آماده انفجار دوباره است». این عملیات‌ها، که در نقاط مختلف بلخ و در مرزهای این استان انجام می‌شد، از یک‌سو برای احیای روحیه‌ی مردم و جوانان منطقه بود و از سوی دیگر، به دشمن اعلام می‌کرد که زمین‌های آزاد شده، به هیچ‌وجه سرزمین‌های بدون ساکن نخواهند ماند. بلکه در این‌جا، تاریخ دوباره نوشته خواهد شد. او با روحیه‌ای نیرومند و استوار، دیگر تنها یک فرمانده نبود، بلکه نمادی از مقاومت بود که هرگز در برابر فشارها زانو

زمانی که جبهه مقاومت در پنجشیر، به دلیل تهاجمات پی‌هم گروه طالبان و جلوگیری از تلفات غیرنظامیان، مجبور به عقب‌نشینی استراتژیک و پناه بردن به کوه‌های دورافتاده شد، شهید عبدالقدیر رسول‌زاده، به بلخ برگشت.

نخواهد زد. با هر حمله، با هر عملیات، این پیام به جهانیان منتقل می‌شد که در افغانستان، مقاومت همیشه یکی از ابداعات دیرینه مردم بوده و تا زمانی که حتی یک نفر ایستاده باشد، آزادی هرگز از بین نخواهد رفت.

در حالی که بسیاری، مبارزه را پایان یافته و راهی خارج شده بودند، فرمانده کوهستانی شهید، با ایمان به تقدیر خون‌بار اما افتخارآمیز خویش، میدان را رها نکرد. او بارها گفت که «مرد باید در خاک خود بمیرد، نه در سایه‌ی امنیت موهوم دیگران»؛ جمله‌ای که بعداً بر سنگ مزارش حک شد. روز «اول دلو ۱۴۰۰»، در حالی که در منطقه «کشنده» استان بلخ، برای رهبری یکی از عملیات‌های حساس علیه مواضع طالبان می‌رفت، در میان رگبار دشمن، همراه با هشت تن از هم‌زمانش، در نبردی رو در رو و بی‌دریغ، به شهادت رسید. گلوله‌های دشمن، پیکری را نشانه رفت که سال‌ها با افتخار بر خاک وطن قدم زده بود؛ اما نتوانست صدایی را خاموش کند که هنوز در کوچه‌های بلخ، زمزمه می‌شود. شهادت عبدالقدیر رسول‌زاده، فقط پایان یک زندگی نبود؛ آغاز نسلی بود که با او ایمان آوردند که آزادگی تنها با فداکاری میسر می‌شود. جسدش، در آغوش خاکی آرام گرفت که برایش جنگیده بود؛ در دل سرزمینی که از خون او، ایمان و غیرت می‌مکد و برای فردا جان می‌گیرد. زنان و مردان بلخ، با اشک و فریاد، او را بدرقه کردند؛ در میان انبوهی از بغض، نام «فرمانده جمشید کوهستانی» به عنوان رمز ایستادگی زمزمه شد. یارانش، راهش را ادامه دادند و جبهه مقاومت ملی، با الهام از شهامت او، خیمه‌ی ایستادگی را در شمال برپا نگه داشت. نام او در میان نام‌هایی است که نه تنها بر سنگ‌ها، بلکه بر حافظه‌ی یک ملت حک شده‌اند. فرمانده شهید، در زمانه‌ای که خائنین تاج گرفتند و بی‌غیرتان علم برداشتند، درس شرف و ایستادگی داد. او با خون خود، مرز میان اصالت و انحطاط، وطن‌دوستی و سودپرستی را مشخص کرد؛ صدایش، هرگز خاموش نمی‌شود، زیرا در قلب نسلی طنین انداخته که هنوز می‌جنگد، هنوز می‌نویسد و هنوز آرمان آزادی را از یاد نبرده است. یادش، نه در تابلوها، بلکه در غیرت سنگرها باقی خواهد ماند.





زنان

در یک روستای دورافتاده در هلمند افغانستان، دختری به نام لیلا زندگی می‌کرد. لیلا هفده سال داشت، با چشمانی به رنگ عسل و موهای سیاه و انبوه. او عاشق کتاب بود، هرچند در روستایشان کتابی جز قرآن کریم و چند کتاب درسی مکتب با اوراق پاره یافت نمی‌شد. لیلا در سر رویای معلم شدن و تدریس به کودکان روستا را می‌پرورانید اما سرنوشت برای او نقشه دیگری کشیده بود.

سال ۲۰۲۱ بود و گروه طالبان دوباره قدرت را در دست گرفته بودند. روستای لیلا، که زمانی پناهگاه کوچکی از جنگ بود، حالا زیر سایه‌ی ترس و تاریکی فرو رفته بود. مردان مسلح با ریش‌های بلند و چشمان بی‌رحم، قوانین جدید را دیکته می‌کردند: زنان حق بیرون رفتن بدون محرم نداشتند، تحصیل ممنوع بود، و صدای خنده زنان گناهی نابخشودنی تلقی می‌شد. لیلا که تا آن زمان در مکتب کوچک روستا درس می‌خواند، مجبور شد کتاب‌های فرسوده‌اش را در گوشه‌ای از خانه پنهان کند.



لیلا

**قربانی ظلم و نفس پروری
فرمانده محلی طالبان در هلمند**

نویسنده: بهرام راستین

یک روز پاییزی، وقتی برگ‌های زرد درختان تکیده روستا روی زمین می‌ریخت، پدر لیلا، مردی خسته و شکسته با چهره‌ای پراز چین و چروک، به خانه آمد. چشمانش پراز شرم بود. لیلا که در گوشه‌ی اتاق مشغول دوختن لباسی بود، متوجه حال عجیب پدرش شد. پدر با صدایی لرزان گفت: «لیلا، باید با ملا عبدالله ازدواج کنی.»

لیلا انگشتش را با سوزن دوخت و خون روی پارچه سفید چکید. ملا عبدالله، مردی چهل‌ساله با چهره‌ای سخت و بی‌روح، یکی از فرماندهان محلی گروه طالبان بود. او مرد بی‌رحم و خشن بود که داستان‌های وحشتناکی از او در روستا می‌گفتند: از ضرب و شتم زنان، از خشم بی‌مهارش، و از خانه‌اش که شبیه زندان بود. لیلا التماس کرد، گریه کرد، به پاهای پدرش افتاد، اما پدر با چشمانی پراز اشک گفت: «اگر قبول نکنیم، همه‌مان را می‌کشند. این تنها راه نجات ماست.»

مادر لیلا، زنی که سال‌ها زیر بار فقر و سختی خاموش شده بود، فقط در گوشه‌ای نشسته بود و زیر لب دعا می‌خواند. لیلا فهمید که هیچ‌کس نمی‌تواند او را نجات دهد. شب عروسی، وقتی لباس سفید را به اجبار تنش کردند و او را مثل عروسی بی‌جان به خانه ملا عبدالله بردند، احساس کرد قلبش در سینه‌اش یخ زده است. زندگی با ملا عبدالله کابوسی بود که هر روز تاریک‌تر می‌شد. او مردی بود که لذتش را در تحقیر و آزار دیگران می‌جست.

لیلا را مجبور می‌کرد ساعت‌ها در آشپزخانه کار کند، در حالی که خودش با دیگر مردان طالب در اتاق دیگر می‌خندید و نقشه‌هایشان را می‌کشیدند. اگر غذا به مذاقش خوش نمی‌آمد، ظرف را به دیوار می‌کوبید و لیلا را با شلاق می‌زد. لیلا یاد گرفت که سکوت کند، گریه نکند و درد را در خودش حبس کند. اما شب‌ها، وقتی همه خواب بودند، زیر پتوی نازکش اشک می‌ریخت و به روزهایی فکر می‌کرد که آزاد بود، می‌خندید و رویای معلمی و تدریس کودکان روستا را بر سر داشت.

ملا عبدالله دو زن دیگر هم داشت، هر دو شکسته و خاموش، مثل سایه‌هایی که در گوشه‌های خانه حرکت می‌کردند. آنها به لیلا در مورد اوج بی‌رحمی ملا عبدالله هشدار می‌دادند و از او می‌خواستند مقاومت نکنند. اما لیلا نمی‌توانست روحش را خاموش کند. او شب‌ها به حیاط کوچک خانه می‌رفت، به آسمان پرستاره نگاه می‌کرد و در دلش با خدا حرف می‌زد: «چرا من؟ چرا این زندگی؟»

یک سال گذشت، اما برای لیلا هر روز مثل یک قرن بود. بدنش پراز کبودی بود، و روحش پراز زخم‌هایی که هیچ‌کس نمی‌دید. او دیگر نمی‌توانست خودش را در آینه نگاه کند. آن دختر شاد و پرامید حالا فقط پوسته‌ای خالی بود. یک شب، وقتی ملا عبدالله دوباره او را به خاطر یک اشتباه کوچک شلاق زد و به او گفت که حتی ارزش زنده ماندن ندارد، چیزی در لیلا شکست.

روزها به کندی می‌گذشتند. زهرا دیگر آن دختر پرشور نبود. در خانه به مادرش کمک می‌کرد، گوسفندان را به چرا می‌برد و شب‌ها، وقتی همه خواب بودند، در نور لرزان چراغ کتاب‌هایش را می‌خواند.

صبح روز بعد، وقتی خورشید هنوز کامل طلوع نکرده بود، لیلا به چاه قدیمی پشت خانه رفت. چاهی عمیق و تاریک که سال‌ها کسی از آن آب نکشیده بود. او به لبه چاه نگاه کرد، به تاریکی بی‌انتهای آن. در ذهنش صدای خنده‌های کودکی‌اش، صدای معلمش که او را تشویق می‌کرد، و صدای مادرش که برایش لالایی می‌خواند، مثل نواری قدیمی پخش شد. اما بعد صدای فریادهای ملا عبدالله، صدای گریه‌های خودش، و سکوت سنگین خانه همه‌چیز را بلعید. لیلا با خودش زمزمه کرد: «من دیگر نمی‌توانم. خدایا، اگر هستی، کمکم کن این ماجرا را تمام کنم.» سپس خودش را به داخل چاه انداخت.

وقتی چند ساعت بعد بدن بی‌جان‌ش را از چاه بیرون کشیدند، روستا در سکوت فرو رفت. زنان در خفا گریه کردند، اما جرأت نداشتند حرفی بزنند. ملا عبدالله فقط گفت: «زن ضعیفی بود، ارزشش را نداشت.» و زندگی در روستا ادامه یافت، انگار لیلا هرگز وجود نداشته است.

اما در شب‌های سرد روستا، می‌گویند گاهی صدای ناله‌ای از چاه شنیده می‌شود، صدایی که انگار از عمق تاریکی فریاد می‌زند، از دختری که رویاهایش را در سایه‌های خاموش جا گذاشت.





شعر مقاومت

پیشینه شعر مقاومت در افغانستان

شعر مقاومت، ستیزه جویی عریان و صریح و آگاهانه علیه استبداد و بی عدالتی ها است و دفاع ارزشمند از ارزش هایی است که در معرض حمله های استبدادی قرار گرفته است. شعر مقاومت زیبایی های برخاسته از حماسه های بر ضد استبداد را برای نسل های پس از عصر مقاومت منتقل و ماندگار می سازد. جان های خسته از رویا رویی با استبداد، هر گاه جراحت بردارند خون جاری از آن در هیات کلمات ملتهب و گداخته شعر، شکل می گیرد. واکنش های عاطفی وقتی باخشم مقدس عجین شود حماسه خواهد شد و حماسه ها در قاب شعر مقاومت جاودانه و پایدار می ماند.

ورود شعر مقاومت در محاورات روزانه مردم، بیداری ممتد و ترصد توام با دانایی و بصیرت را در زوایای پیدا و پنهان زندگی جامعه ساری و جاری می سازد و به مثابه تازیانه آماده برای فرود آمدن است؛ تا کرحتی را از پیکره ساکت جامعه همواره دور سازد.

در فرهنگ و آموزه های دینی ما شالوده و زیربنای مقاومت و پایداری در برابر بیداد، باور های عمیق اعتقادی است؛ هرگاه مقاومت از بستر آرام عقیده، برخیزد تمام فرهنگ و زوایایی پیدا و پنهان جامعه را فرا می گیرد آن گاه هرآنچه از عزم جمعی جامعه بر خیزد صبغه ی عقیده و جهاد خواهد داشت و بعد، شعر مقاومت زاده ایمان و عمل صالحی که فرا تر از نماز و روزه، حج و زکات است، می شود و برتری عمل مقاومت فرا تر از هر عمل صالحی خواهد بود؛ چنانکه پیامبر اکرم (ص) می فرماید (افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر) برترین جهاد گفتن حرف حق در برابر پادشاه ستمگر است (حدیث نبوی).

شعر مقاومت در افغانستان صورت جریانی آن اگرچه پیشینه کوتاه دارد و از دهه های اخیر حوادث سیاسی و اجتماعی افغانستان بصورت جریان نو و پویا عرض اندام کرده، اما قبل از شکل گیری این نحله ی ادبی، چهره های مبارز و ستیزه جو واکنش های ادبی برخاسته از روح مقاومت در برابر استبداد داخلی و تجاوز بیگانگان در خاک ما بروز داده اند و از پای مقاومت مردم افغانستان و صدای اعتراض شان علیه تجاوز بیگانگان و استبداد داخلی در کلام شاعران به تدریج برجسته می شود.

از عمر شعر مقاومت به معنی پایداری آن که به یک نحله و جریان ادبی راه افتاده، تنها چنده ده گذشته است. این جریان از دوره مشروط خواهی در افغانستان به بعد، قابل ردیابی است نخستین سکاندار این جریان شعری که از ابزار شعر به عنوان سلاح مبارزه و اعتراض علیه استبداد بهره بیشتر برد شهید سید اسماعیل بلخی بود.

عرق مقاومت در کلام ایشان از ایماء و اشاره بیرون آمد و بطور عریان و صریح علیه بیداد حکومت آل یحیی به فروش آمد.

این روند رو به رشد در ادبیات مقاومت به زودی به مبارزات و جهاد برحق مردم افغانستان علیه الحاد و تجاوز پیوست.

اینک پنج دهه است که شعر مقاومت به پای دیگر حوادث و تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان به حیات خود ادامه داده است و این عمر پنجا ساله اش به بخش های متفاوت قابل تقسیم و ارزیابی است در شماره بعد این مجله به بخشی از آن خواهیم پرداخت.

عبد السميع حامد

قايق به آبخست شقايق....

یک روز استخوان زمستان شکستنی است
خرگاه برف و خواب گلستان شکستنی است

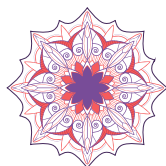
کابوس خشکسال از اندیشه درخت
در معبر مسلسل باران شکستنی است

زنجیر تیغدیس یخ از پای جویبار
با دست زردهشت بهاران شکستنی است

بـا انفجار جمجمه سرخ آفتاب
دندان سنگواره زندان شکستنی است

قايق به آبخست شقايق رسيـدنی
دیوار موج و سنگر طوفان شکستنی است

گر عشق یآوری کند از کوه مشت مـا
کوهان سخت فاجعه آسان شکستنی است



روح الامين اميني

درخت ها

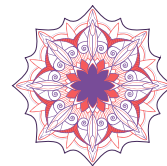
درخت ها چه قشنگ و چه ساده می میرند
درخت ها همگی ایستاده می میرند

درخت ها به وطن سخت سخت پابندند
درخت ها به همان جا که زاده می میرند

درخت ها غزل انتظار را خواندند
و عاشقانه در آغوش جاده می میرند

هجوم باد چنان وحشیانه است که دست
تکان به جانب فردا نداده می میرند

ولی دریغ که این بار مرگ زیبا نیست
درخت ها همگی اوفتاده می میرند



خالده فروغ

تمام شد شطرنج

چرا نمی شنود رستمی کلام تو را
نبود زال زری سرنوشت سام تو را

به زیر بالش تاریخ نقش خونین بست
و ریختند اگر اشکهای مام تو را

به نام آهن آینه ات معامله شد
کنون ترانه گمگشتگی است کام تو را

بچید شاه و وزیرت تمام شد شطرنج
و کیش گفت از این تخته تا تمام تو را

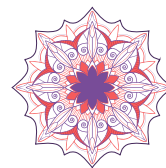
به دست بازی بازیگران رها کردند
درخت صلح تو را سیب سرخ نام تو را

به هوش باش که فرعون هست موسی نیست
و قطع میکند از راه عشق گام تو را

کنون که سوخت سرانگشتهای روزانت
کنون که بردند استارگان شام تو را

غرور گردنه شرق ایستاده بمیر!

که تا بگیرد آزادی انتقام تو را



سید فضل الله قدسی

قبله دیدار

این خاک لاله گون که فراتر از باور است
باور کنید قبله دیدار دلبر است

دامان پرطراوت این خاک سال هاست
آغوش صد بهار، گل سرخ پرپر است

آری زمان وصلت جانان به یمن عشق
اینجا ز عمر ثانیه ها نیز کمتر است

آکنده آسمان طربناک جبهه ها
از موج پرصلابت الله اکبر است

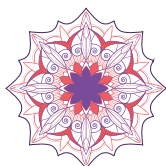
دیگر به چشم بادیه منگر به این کویر
کاین ریگزار تشنه کنون لاله پرور است

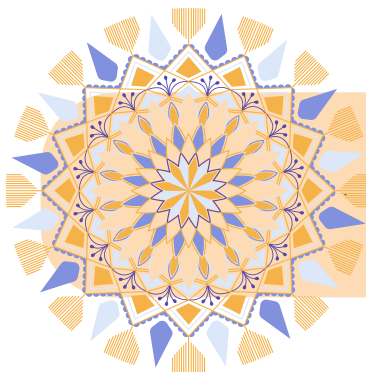
اینجا دلی به وسعت دریا هزارهاست
هر یک از نور مهر جماران منور است

در کوچه باغ خاطره پیچید این صدا
کاین فصل فصل رستن گلهای باور است

تنها مدان رسول زمان را که همراهش
صدها هزار میثم تمار و بوذر است

آری، سفر به عالم قدسی از این دیار
هر لحظه از شکفتن دلها میسر است





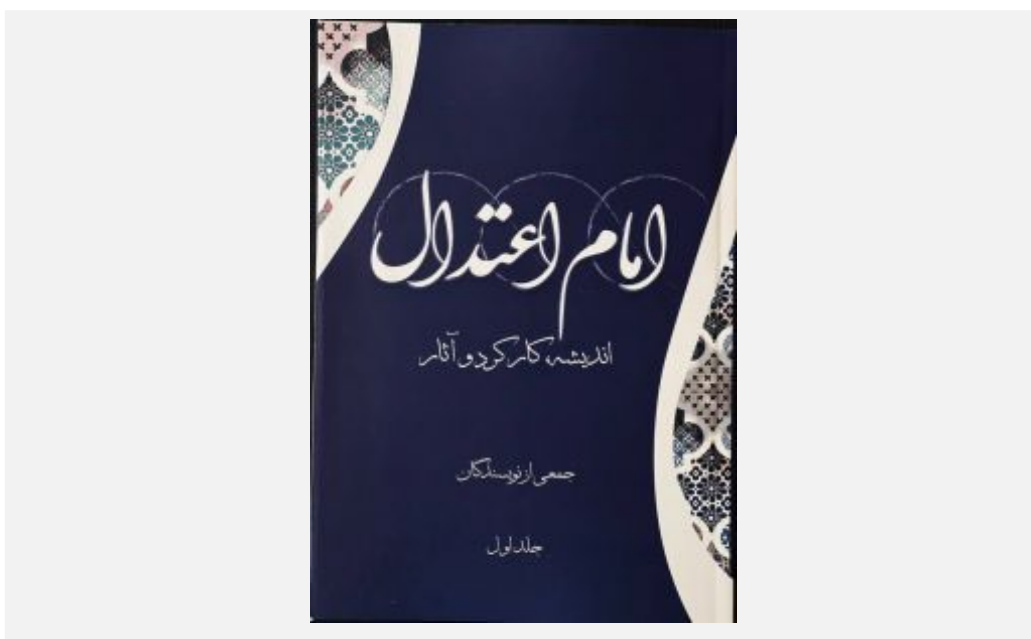
معرفی و نقد کتاب

تحلیل کتاب

«امام اعتدال: اندیشه، کارکرد و آثار»

تألیف جمعی از نویسندگان

✍ نوشته: دکتر یعقوب لیث صفار



مقدمه

این کتاب با مقدمه عبدالحفیظ منصور آراسته شده است. ایشان باورمند هستند که میان عصر ما در خراسان/ افغانستان و عصر ایشان در کوفه و بغداد شباهت‌های بسیار نهفته است. به این دلیل که در آن زمان نیز حکومت تک قومی امویان حاکم بود و اقوام و مذاهب در برابر آن قرار داشتند و ناراض بودند و بر مذهب سیاسی تغلب و جبریه سیاسی تکیه می‌کرد. از آن سو خوارج همه را تکفیر می‌کردند و به شورش‌های مسلحانه دست می‌زدند.

امروزه نیز از یک سو، افراطیت دینی در منطقه به حکومت رسیده است و بیداد می کند و از سوی دیگر افراطیت سکولاریستی در برابر آن قرار دارد.

مذهب حنفی با مکتب سیاسی اعتدالی نسخه رهایی بخش در برابر این دو نوع افراطیت است. این مکتب اساس را بر جمع رأی و روایت قرار داده و با احیا و بازسازی و نوسازی بومی آن می توان در دوران معاصر مکتب فکری یی را بنیاد گذاشت که در روشنایی رهنمودهای آن مردم خراسان افغانستان بتوانند در فضای همدیگر پذیری ملی و بین المللی هم با خود زندگی بکنند و هم با منطقه و هم با جهان بین الملل.

۱- اطلاعات کتاب شناسی

امام اعتدال : «اندیشه، کارکرد و آثار» عنوان کتابی است که تألیف جمعی از نویسندگان می باشد. این کتاب در سال ۱۴۰۳ خورشیدی توسط کمیته فرهنگی بنیاد شهید احمدشاه مسعود - مشهد نشر شده است.

مشخصات کتاب عبارتند از: نویسنده: جمعی از نویسندگان- ناشر: کمیته فرهنگی بنیاد شهید احمدشاه مسعود - مشهد . سال انتشار: ۱۴۰۳

تعداد صفحات: ۵۰۸ صفحه

قطع: وزیری

نکته: کتاب در سایت سیمرغ اکثرنمایه شده است

۲. معرفی نویسندگان.

الف. فضل الرحمن فاضل، دانش آموخته تعلیم و تربیت و تدریس زبان عربی از دانشگاه ام القری در سال ۱۹۸۱، مترجم، محقق و دیپلومات مشهور افغانستان است. ب. احمد راشد رسولی، فارغ از مدرسه جامع الانوار ولایت پنجشیر و فارغ التحصیل دانشکده شرعیات بخش فقه مقارن و سیاست شرعی دانشگاه کویت و همچنان فارغ دیپلوم عالی از اداره عامه دانشکده علوم اداری دانشگاه کویت و فعلاً استاد یکی از معاهد دینی در وزارت تربیه دولت کویت می باشد.

ج. نور الهدا فرزام فرزند شاه مراد، متولد ۱۹۹۴ در ولایت سمنگان ولسوالی رویی دواب، قریه سرخ قلعه. مکتب را از قریه ی خود آغاز کرده و سپس صنف هشت و نهم را در شهر ایبک خوانده است از صنف نهم به این سو در دانشگاه الازهر مصر مشغول به تحصیل است. لیسانس فقه و



قانون از دانشگاه الازهر دارد. اکنون در سطح کارشناسی ارشد اصول فقه در حال نوشتن پایان نامه خویش می باشد. د. کمال الدین حامد متولد ۱۳۵۸ هجری خورشیدی در ولسوالی کهمرد ولایت بامیان. فارغ علوم دینی وفاق المدارس پاکستان، کارشناسی ارشد حقوق جزا و جرم شناسی دانشگاه پیام نور و در حال نوشتن رساله دکتری حقوق خصوصی دانشگاه آزاد اسلامی می باشد. کارشناس حوزه شریعت و حقوق اسلامی بوده و اکنون فعلاً مشغول فعالیت های فرهنگی بیرون از کشور می باشد. ه. احسان الله شریفی، متولد ولایت بلخ است. مدارس سنتی را تا درجه العالمیه به پایان رسانده، کارشناسی فقه و قانون دانشگاه بلخ و کارشناسی ارشد فقه و اصول از دانشگاه های ایران را در کارنامه خود دارد. اکنون مشغول نوشتن رساله دکتری در اصول فقه است و. استاد غلام الدین کلانتری، متولد ۱۳۳۸ خورشیدی در ولایت پنجشیر افغانستان است. او از دانشمندان دینی و فرهنگی برجسته کشور به شمار می رود و به زبان های فارسی، پشتو و عربی تسلط دارد. کارشناسی شرعیات از دانشگاه مدینه، کارشناسی ارشد مدیریت دولتی را در کارنامه خود دارد. اکنون مشغول نوشتن رساله دکتری خود در رشته مدیریت دولتی از دانشگاه آزاد ایران است.

ز. مدحت القصاروی از تحلیلگران برجسته دینی سیاسی مصر و ساکن قاهره است. هجرت الله جبرئیلی متولد سال 1362 ولایت کابل، دارای دکترای طب معالجوی از دانشگاه کابل، کارشناسی ارشد علوم سیاسی از دانشگاه آزاد کابل و دارای دکترای تفسیر تطبیقی قرآن کریم می باشد.

معرفی کلی وساختار ومحتوای کتاب.

کتاب " امام اعتدال ؛ اندیشه، کارکرد و آثار " حاصل کار و زحمت جمعی از پژوهشگران و صاحب نظران است. این اثر در دو مجلد تنظیم یافته و اکنون تنها جلد نخست آن به زیور چاپ آراسته شده و قرار است، به زودی جلد دوم آن نیز در دسترس علاقمندان قرار گیرد کتاب شامل چند مقاله است، و هر نویسنده به یک موضوع پرداخته است، در واقع می توان کتاب را دانشنامه ی کوچک شمرد که اندیشه، کارکرد و آثار حضرت امام ابوحنیفه را به بررسی گرفته است.

مقاله هائی که شامل جلد نخست، " امام اعتدال می شوند" عبارتند از:

۱. پیشوای سترگ رح - فضل الرحمن فاضل
۲. روش استنباط امام ابو حنیفه رح - کمال الدین حامد.
۳. آثار امام ابوحنیفه رح - احمد راشد رسولی
۴. منابع استنباط نزد امام ابوحنیفه رح - نور الهدی فرزام

کتاب " امام اعتدال ؛ اندیشه، کارکرد و آثار " حاصل کار و زحمت جمعی از پژوهشگران و صاحب نظران است.

۵. وضعیت سیاسی عصر امام ابو حنیفه رح -

احسان الله شریفی

۶. وضعیت اقتصادی عصر امام ابو حنیفه رح

- غلام الدین کلانتری

۷. سیاست و حکومت در مذهب امام ابو

حنیفه رح - مدحت قصراوی، مترجم هجرت

الله جبرئیلی

این اثر دارای ۵۰۷ صفحه بوده و از جانب بنیاد

شهید احمد شاه مسعود - مشهد، در سال ۱۴۰۳

نشر شده است.

۵. نقاط قوت و ضعف کتاب

در ذیل دو نقطه قوت و دو نقطه ضعف کتاب

بررسی می شود:

الف. نقاط قوت کتاب:

۱. انسجام پژوهشی کتاب: این کتاب که

مجموعه مقالات چند پژوهشگر ابوحنیفه

شناس است، به اساس یک طرح پژوهشی

گردآوری و تدوین شده است.

به گونه ای که خواننده در نخست با زندگی

نامه جامعه امام آشنا شده، سپس با آثار کامل

امام شناخت پیدا می کند. در گام سوم، منابع

استنباطی امام ابوحنیفه را به صورت مشرح

می شناسد پس از آن این را در می یابد

که وضعیت اجتماعی سیاسی عصر امام ابو



حنیفه چگونه بوده و تأثیر آن بر استنباطات امام چیست؟ در گام بعدی وضعیت اقتصادی عصر امام ابو حنیفه در پیشگاه او قرار می گیرد ته درک کند که امام چگونه توانست با تجارت و استقلال اقتصادی و همچنان شناخت عمیق از بازار تجارت فقه اقتصادی و معاملاتی کارآمد را تولید کند.

از آنجایی که حکومت های متغلب سرنوشت تاریخی جهان اسلام بوده است، مقاله آخرین، دیدگاه های سیاسی امام ابوحنیفه به ویژه مشروعیت حکومت شورایی و عدم مشروعیت حکومت متغلب را در اختیار او قرار می دهد تا نا مشروعیت بودن رژیم متغلب کنونی در میهن و ذهنیت مشروعیت مبارزه و مقاومت علیه این حکومت در فکر و اندیشه او نهادینه شود. ۲. صورت بندی جدید پژوهشی و بهره برداری از منابع گوناگون و تخصصی..

شناخت مخاطب خراسانی/ افغانستانی از امام ابوحنیفه بسیار سستی است و کل شناخت از او بر عابد بودن و امام مذهب بودن خلاصه می شود. در این کتاب مقالات صورت بندی جدید دارد و در واقع چیدمان شناختی از امام ارائه می کنند که در ذهن خواننده تفکر اصالت و معاصرت شکل بگیرد. به گونه ای که در نخست بنیادهای اندیشه امام ابوحنیفه برایش معرفی شده و سپس نظریات و رهنمودهای مذهب در حوزه های اجتماعی سیاسی، اقتصادی و به ویژه عرصه حکومت داری و اندیشه مقاومت امام در برابر حکومت های متغلب و مقاومت عملی او در برابر ظلم حاکمان در پیشگاه او قرار می گیرد. به همین گونه مخاطب در منابع مقالات به اصیل ترین مصادر روبرو می شود و شناخت وی از منابع اصلی مذهب امام ابوحنیفه ارتقاء پیدا می کند.

نقاط ضعف کتاب:

این کتاب مورد استقبال بسیار مخاطبان قرار گرفت تا هنوز کدام نقد جدی بر آن وارد نشده است. فقط در باره نامانوس بودن کتاب سخنانی زده شده است.

۱. نام کتاب: با آن که ناقدان بر زیبایی نام کتاب اعتراف دارند، اما به این باور هستند تا شما فهرست مطالب این کتاب را نخوانید، نمی‌دانید این کتاب در مورد کیست. عنوان اصلی و فرعی یک کتاب باید بیان‌گر محتوا و مطالب مندرج در آن باشد

اما از آنجا که افراط‌گرایی دینی منطقه و به ویژه زادگاه امام اعظم ابوحنیفه رح را به آتش کشانیده است، اهتمام گران این پژوهش این نام نمادین را بدان خاطر برگزیده اند که نشان بدهند با تکیه بر اندیشه‌های امام اعتدال یعنی امام ابوحنیفه می‌توانید در مقابل افراط‌گرایی مقاومت کنید و از بحران تندروی دینی کشور و منطقه را نجات بدهید.

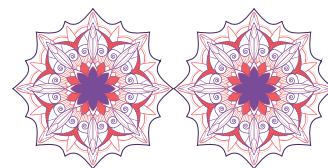
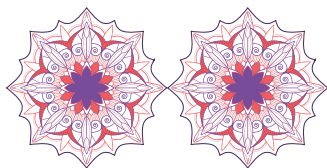
نتیجه‌گیری

کتاب امام اعتدال به تاریخ دوشنبه ۱۴ عقرب

سال ۱۴۰۳ با اشتراک علما، نویسندگان، فرهنگیان در دفتر بنیاد شهید احمدشاه مسعود - مشهد رونمایی شد

ناقدان اصلی مولوی حبیب‌الله حسام مهاجر، مولوی نذیر احمد حنفی و استاد غلام الدین کلانتری بودند

سخنرانان در محفل رونمایی این اثر، چاپ کتاب را در این برهه بسیار ارزشمند دانستند. ایشان به شخصیت علمی و آثار امام ابوحنیفه پرداختند، او را فقیه معتدل و شخصیت میانه‌رو خواندند و هم‌چنان افزودند که نوشتن چنین آثار در این برهه زمانی مهم است، چرا که رفتارهای افراط‌گرایی همزیستی مسالمت‌آمیز جامعه را در خطر قرار داده است مسئولان کمیته فرهنگی بنیاد شهید احمدشاه مسعود - مشهد، در ختم جلسه رونمایی و نقد بیان کردند که میراث امام ابوحنیفه و مکتب فقهی اعتدالی او در راستای جلوگیری از فراط، استبداد، سکولاریزم و بی‌هویتی دینی ممد واقع می‌شود.



و من الله التوفيق

فعل و انفعالات درون افغانستان در طول زمان متأثر از تعاملات منطقوی و جهانی بوده است، در حال حاضر افغانستان از سه سمت در معرض تهدیدهای جدی قرار دارد، از این رو سرنوشت امروز و فردای افغانستان در گرو نتایج بازی‌هایی است که هم اکنون جریان دارد. بازی‌های عمده و اثرگذار بر حیات سیاسی افغانستان عبارتند از (۱) رقابت ایران و اسرائیل در خاورمیانه که پای غرب را نیز با خود کشیده است. (۲) جنگ روسیه و اوکراین که بالتبع روسیه متحدان نظامی و سیاسی خود را در مناقشات جهانی با خود دارد. (۳) تنش هند و پاکستان که از جهات گوناگون اوضاع افغانستان را متأثر می‌سازد.

